

اصبحت نامة خواجه
نظام الملك

سنة ١٢٢٠
٢٢٠

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۶۳۸۱

موضوع: ...

مؤلف: ...

کتاب: ...

تاریخ ثبت: ۱۳۸۲

شماره قفسه: ۷۱۰۳

تاریخ: ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۶۳۸۱

موضوع: ...

مؤلف: ...

کتاب: ...

تاریخ ثبت: ۱۳۸۲

شماره قفسه: ۷۱۰۳

تاریخ: ۱۳۸۲

خطی «فهرست شده»

۲۲۴۳

بازرسی

۲۸ - ۳۶

بازدید شد

۱۳۸۲

۲۷

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۷۳۰

شماره ثبت کتاب ۷۴۳۹۵

۵۸۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: لخصت نامه

مؤلف: خواجہ نظام الملک

موضوع: شاعر قصیدہ

۷۱۰۳

بجای کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: فهرست شده

۲۲۴۳

وص
ال
ال

سید بن حوا

— 3 —

۱۵۷

116.

۱۷۷۳

و صباي نظام الملک

28

5

صیای نظام الملک

خطی ۱۱ فهرست
۴۳



شرایین بختیات پادشاهی را که انتاب فرودین بنام
 ملک از حکمت شاه اوست و ارتباط مباحات متبایط
 دولت از قدرت شاه اوست و روشی ملک و جوهر بخت
 وزیر فرزند متعلق کرد این تا دیوان این است
 بکن یکایت و زمین سیات او انتظاف می یابند
 صایب و تدبیر ثابت او ضبط دلت گرفت و دفا تر
 ضایر بر قوم کمال کل شد و خزان چنان چو از ممالک
 شهنشاهت مال مبدعات و مبادات و مبادات و مبادات

شرک و معاشرت باشد و این است که اگر معاشرت
 بر عدالت متوقف است که اگر عدل در میان نباشد هر کس
 متابعت اراده خود کند و معاشرت واقع نزد و امر
 معاش احتیالی پذیرد پس با ضروره در میان قاعده
 و میزان با یکدیگر متبایط پیدا باشد تا از دوا
 سازند و از آن در گذرند و امر شاکرک و معاشرت
 بین برکت آن است و تراریا بدو آن قاعده مبین
 شریعت که بحقیقت محض عدالت و شریعت نرسد
 و عادت و حافظ و تصریح است و در آن حامی
 سلطه است که بهیبت و از آن الهیه پدید می آید
 و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 صفاء آرا که در است و در است و در است و در است

د سلطنت را مطلقا بنیاد بر وزارتت بر حکم این
مقامات روشن و برین شد که از ادو نوع این
را جملة کالات و مقامات سعادت چه در وین و
چه در عقیقت مستحق بوزارتت پس در هر سه زمانی
که بقدر یر ربانی و تائید آسمانی این منصب شریف
و این مرتبه عالی ضیف بصورت وضع الشیعی بر وضع
در محل استحقاق خود ممکن باشد و بنایت آن مقلی و
مترین جبا نیار از هر طلفه لازم شکر تقدیم باید
رسانید و بشکرانه سپاس منت آن بر جان باید
داشت جبا نیچه امروز خفایت الهی و عظمت محض
وجود مبارک و ذات شریف آصف اعظم مرکز
و دایر اعم خارج معارج دولت نایج مناجات صاعقه

مصادف کفایت ماظم لازم و درایت نظم
آن آصفی که از نصب ملک او مدام
شیرین بود مذاق ممالک جو کام ملک
باشد بزرگ خانه کو سر نشین او
سم اعظم ملت و علم شرف مملکت
ملک مبارکش جلال و سیادت
هم در حسن و دولت هم در دوام ملک
قد بر بند ز طبعش جو کار فضل
ناموس دین بزرگ بپیش جو نام ملک
چون دید اشرف ممالک زمانه گفت
زینسان نذید ملک نظام از نظام ملک
شامق الطوا و العننه الی التمثیل الطوار الحق فی ذم الامم

موتن الملوك والاسلاطين معتمد الاكاسرة والمواقين
 بعد الامور بالراى الزين صاحب الملك والتمكين
 السلاطين شيع مطاع لدى المواقين كين امير فرالد
 والدين حسن بن الصدر المعفور امير تاج الله والدين
 بن الصدر السبرور امير على بن الصاحب الله پتور
 من صاحب ديوان طفا تيمور خان بخراسان مازندان
 ابن فخر الدين حسن بن الشيخ خير بن الامير فرالد
 ابن ابى الفضل صاحب ديوان طغرل كين بلوچى ابن حسن
 عماد الملك صاحب ديوان السلطان محمود بن محمد ملك
 بلوچى ابن الصاحب فخر الملك صاحب ديوان السلطان
 الاعظم بركيارق بلوچى بخراسان اولاد صاحب
 ديوان الخلافة بعد اذ اخذ ابن الوزير اضى الامير

سلطان وزرار الانام برهان سلاطين الايام الباقى حصة
 الى يوم القيت م نظام الملك حسن ابن على بن احمد
 بن يحيى الطوسى رضى امير المؤمنين اللهم بلغه الى معارج
 آية العظمى و مدارج اجداده الكرام محمد عليه السلام
 و من وقت كه سپيد وزارت بوجود اين عاليجباب شرف
 و من شرف و منصب عورت بغايت الهى مكشفت
 از خيم پير هديه و تحفه مناسب طرود و جويسم تفت
 جان مجلس على رسايدن صورتى بود بغايت مرضى
 سچين تا اين ضعيف از جمع هدايا و تحفه هج چنير
 مساوى آن نضاج ندانت كه صاحب نظام الملك حجة
 ولد اعظم خود محمد الملك نوشته دنى القصة سر كليمه
 از ان در بر اعانت قانونى شمل در وزارت دستورى

کمالست بدان حجت ما امروز در اطراف منتشر و در آفاق
 مشتبه و برافروخته و اسپه سائر و در ازمنه و اکنه
 و ایرت و آن سخنها یعنی در کتب بطلان این ضعیف
 رسیده و بعضی از آبا و اجداد خود که منت بدان
 و دومان بودند شنیده و این نصایح مع لوار مس
 یک مقدمه و دو فصل است یک در **مقدمه** و یک در بیان
 احوال و مجمل **فصل اول** در تحریص منزه
 بزرگ وزارت و محنت طرات آن **فصل دوم** در
 آداب و شرایط بوقت اشتغال **مقدمه** تمام محمد
 حاجی در دستور الوزارة میگوید که بعد از آصف خیا
 تا زمان نظام الملک کسی به پتحات او پای برنید
 وزارت ننهاد چه که از وزیر آن طایفه را که به درجه

انتهای

استوار و پدیدند و مراتب و مقامات ایشان را
 اکابر پست در کتب ثبت کرده اند و اخبار و
 آثار ایشان در ازمنه و اکنه سائر و در ایرت
 با کسی که اسپه و استماع اهل رز کار از گفتن شنیدن
 حکایت نفاخ و روایت معالی او خالی نباشد برابر
 شوان داشت و آن جماعت که مشاییرند و لا از
 ملک عبس که ایشان را مؤبدان گفتندی کسی در گفته او
 نبوده چو که بشارت دین داری برایشان را بجمت عین
 آنجماعت بی دینان بودند و اکنه عبده او شان
 و ثانی بر وزیر دولت اسلام تفضیل واضح وارد
 اما بر منته که عرض شد باید کسی پادشاهی ملک
 الب از سلان و ملک شاه نیافت باشند طایفه

و برتبه رسد و اساتد اگر سلطان بعد از واد و صفای
 اقطاع و شایان نباشد هم رجحان اود واقع و باطنی
 این ثابت بر کسی که در حصد دولت بوزارت سپند و
 سپت نقل نبوده رجحان اومستند و با وجود این اسپند
 و اسپتقال اگر سالهای فتره اوان مدت آن آمده و
 نیافت چنین فی الجمله جبات تفصیل و ترجیح او
 بر امثال از عدد و نعت او پروت خصوصاً در بنون
 علم و ادب ممال ابو جعفر بصری که تاریخ مدرسیان
 نظامیه نوشته از اجداد انش و آن مدرسه
 تا انت و نوبت المصمم باقیه مشتمل و پنج مدرس
 ذکر میکند که هر یک اعلم علم عالم بودند و مدرس
 اول خواجسته که در کیفیت در پس و تحقیقات

و تصرفات اود در دقیق علمیه بیان می نماید و در
 تربیت او بر مجموع ایشان الایحه الاسلام و شیخ
 ابو اسحق فیروز آبادی کسی استند میکند و محاکم
 دولت و علامات سعادت که در بدو واد امر از وی صادر
 شده در بیان علو شان اود از مجموع دلائل او صحت
 و الداد و خواجسته علی احمد بن اسحق بن احمد الطوسی
 بزرگی کریم سن و در مرضی الاخلاق بود و در زمان سلطنت
 جعفر یک سپه قی صاحب فرج طوسی و والده اوزنورد
 خاتون از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت
 خلفا و زرا و دارالاسلام بودند نقیبه عبد الصمد فخر رومی
 که از فضلا و علم و صفای آن روزگار بود در طفولیت
 خواجسته نظام الملک را معتمد بود و تا آخر عمر ملازم او

بود و در زمان

ح

و اوقات نظایه در اکثر ممالک بکالت خواجها
 وی صادر گشت روایت می کنند که چهار سال در
 طوس باران این مد آب رود و کاه نیز با قطع
 نزدیک شد و عمرت و اضطراب حلق بنایت
 رسید همان روز که مولد خواهد بود باران عظیم آمد
 و بعد از آن ضرر خشک ل منقطع گشت و آن بیه منفع
 شد و خلق مولد او را بفال نیک داشتند و چون دور
 از ولادت او بگذشت زمره خاتون گفت شب خواب
 دیدم مقامی بس بزرگت و صفای روحی نهاد و بعضی را بجا
 خاتونی بر سجاده نشسته طفلی بر کن ریش می داد
 کسی را پرسیدم که این کیست گفت فاطمه زهرا علیها السلام
 و من طفل خود بر دوش دهم و ششم پیش منم و سلام کردم

جواب داد و گفت و تعجب کرد بر اسطه داشت
 و روایت نمودم مرا بخواند و نزد خود بنشیند و گفت
 روزی پدر خود را صلی الله علیه و سلم گفتم چه بودی
 اگر مرا از مادر خواهری بودی گفت از امت من بر حاطه
 که است حاضرت و ترا از جسد صالحات می پیغم
 پس طفل مرا بپستاند و طفل خود را بر کن ریش نهاد و
 طفل مرا شیر داد و نامش پید گفتم هنوز
 نمی نشسته و گفت چون پدرش علی نام دارد و در آن
 نام کن پس چون نزد من بآمد که این خواب با خواب
 علی استی که من بستم بهجتها نمود و شکر گزار و قصد قضا
 کرد و او را حسین نام نهاد فی الجمله چون برین پیغم
 رسید از صفای ذهن و حداقت طبع او آمار عجیب

۱۳
و نتایج غریب باشد پس هر چه اطفال دیگر در ماق
کسب میکردند در وقت تحصیل می نمود و هر
دیگر از اوست که از بسیار مضبوط می شدی و بدو
نوبت حفظ میکرد و همچنین از کفایت و شهادت صورتها
که نه در خود انشغال باشد از وی ظاهر می شد
از جمله روزی بن گفت و پرسیدنایان بسیار
شده اند و کار حفظ و تدوین خط است چه بر بعضی
و تمام و جداست و آن دانست که به سبق کم
یا پیش صحیح کرده اند یا نه باقی نامعلوم می ماند کفعم چگونه
می باید کرد گفت عدد ایشان شش و شش است
شش کس را از ایشان که ثابت تعلیم دارند تعیین
باید نمود تا سر یک از ده تن واقف باشند و بقیه

۱۴
ایشان بشوند و اگر این جماعت را چیزی شکل شود
از شما تحقیق کنند و بایشان بگویند تا کید باید بود
که اگر خلق در پیش ایشان باشند این طایفه ادب
یابند تا کار مضبوط کرده و چند فایده دیگر در ضمن
این معنی حاصل است یکی آنکه پدرم در هر وقت در حق
و پرسیدنایان انعام و احسان معین نماید و منت آن
شمارا قنند و خاطر است برین وقت دیر آسان شود
تحقیق و این نباشد که بشش کس باید داد و دیگر آنکه
به وقت و هر ماه و ایام عید و نوروز طلب هدیه
معمود و سهولت میر شود و باز باب از شش کس سخن
باید شنید و باید گفت و ازین کویه غریب بسیار
از و نقل میکنند و انقضه بعد از آن بر کفایت علوم و

نمون و استقامت فضایل مداومت نمود و بدرجه کمال
 رسید و از امتحان و امثال امت زنده و در
 آشنای آن چنانچه از پوفائی دنیا محبت دست
 و پنی کمال خواه علی الحق طریق و مقصد و باطن
 احوال و لاحق کشت و خواه علی شادان که تری
 او بود بی اختیار شد و بعثت یا اموال طوس که در
 طلب آن باد و سپاس نمود و موقوف و گشته بود
 طلب کرد و کار خواه علی الحق مجدی و کشت که
 سرجه در تصرف داشت بداد و مشور و بیعتی باقی بود
 در ادای آن عاجز شد و باب طوس بخت و بزرگوار
 و صوف رعیت داری و غور و یانت و کثرت انت
 که بر ذمه ایشان ثابت داشت و از وی مشاهده

نموده بودند آن وجه بعد با خود گرفتند بشرط
 آنکه سپاس لایق الریسم با شرمات ایشان
 باشد چون این حال واقع گشت خواه نطفه ملک
 بیارست آمد شد و با پدر گفت که در زمانی که بگوش
 در میان ایشان بودی مرا از آن کار عاری آمد امروز
 که نزد ایشان باشی احوال من چگونه باشد
 اگر اجازت زمانی عجب را روم و چند کاسی در
 آنجا بختیل علوم موافقت نیایم و بعد از آن
 بخدت معاودت کنم در حضرت داد و دهنت
 اسباب او که در آن وقت منیع علوم و مجمع
 طهارت بود و از اطراف و اکناف عالم مکرر بگشت
 کالات علیه رغبت نمودی و اینجا مستحب بود و سپاس

القصه چون بواجی در بند رسید شیخ بزرگوار شیخ
 ابو سعید ابوالنیر روح الله و هم در غنّه مبارکه عظم
 میفرمود سخن سجادت و شقاوت و علامات و امارات
 هر یک مودی شد در آن مابین قنّه مود که هر کس خواهد
 تا خواسته دنیا و آفت را بپسند فردا براه ارجاء
 رود چون خواهد بر سپید فتنه قنّه مود مرغ پوش دید
 بر کف راه ایت ساده بروی سلام میگرداند از کسی
 سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ دی بر منبر
 فرمود که هر کس خواهد تا خواسته دنیا و آفت را
 بپسند فردا براه ارجاء رود ما از دم صبح چنین را مییم
 غیر از شاد دیگری مروز کرد چون خواسته این حدیث
 اصفا کرد گفت زیارت چنین بزرگوار میفرمود باید داشت

در توبه جانب شیخ گشت و چون بمبته رسید شیخ
 بر خط مشغول بود و خواسته مخفی دار مجلس در آمد و بگوشه
 نشست در آن حال پایی علی التماس پس کرد و خواهد را با خود
 نقدی بود که می در زیر حبه بر میان داشت و بندی
 طلا بر آن بند را بکند و پایی داد و کفش گشت و
 شیخ از بالای منبر گفت امروز مجلس ماکسی که از
 میان بحث و کرد و باشد که اصل عالم در پیش او
 که بند مذکور چون از غنّه فارغ شد از اواع مطلق
 و استعطاف ظاهر کرد و او را بدولت نوید داد و
 عظمه و نصیحت نه مود و گفت این هم مجلس
 اولست و هم مجلس آخر و من بعد مکن که بظاهر
 قاتی نباشد باید که این نصایح منی نکرد و در آن

کامل و تفاسل واقع شود و تحت تیغ ابکه تا منافع تو
بپشتخان و اصل باشد دولت تو برقرار است و
وامارت استوار مدت و انقطاع حشمت تو آنست که
ابواب خیر پس دهد و کرد و عوارف تو باطل استحقاق
زیست و بعد از تو دیو خواجه شیخ را بصوب بخارا
رحلت نموده و در حسین تو طین اقامت برکت است
نمون و یتیم و کتیل آن کاین بخی موابط گشت و
چون از مر و معاودت نمود چنانچه در اکثر تواریخ
مذکور است خصوصا در منتخب فضل مردی بوصیت
خواجه ابوعلی شادان وزارت سلطان الب اسلان
یافت و ذکر آهسته پاشا و حیرات منکر و غوغا
روزگار بگذشت بعد از آن در وزارت سلطان ملکشا

بچنان استقلالی سالها بگذرا سید و بتیج القزین
مشهور گشت و با آنکه در القاب استناد با میرالمؤمنین
مخصوص پهلایین بود از خلیفه القایم بامر الله
رضی امیر المؤمنین لقب یافت و در شهر سپه
سیح و شامین و اربعه که سلطان از اصفهان بعباده
نصرت فرمود از خواجه غرضی گفت بود نزد
رضی رسیده داشت از سلطان تخلف نمود و در
اصفهان توقف کرد و این حکایت در تواریخ مذکور است
و بسیار مشهور فی الجمله بعد از عود صحت روزی
استکشاف کرد تا ادارات و مرسومات که با سابق
استحسان ممالک از اموال خاصه متعین و مرسوم بود در
آن سال جریسان و اصل گشته یانه بعد از تحقیق

و توضیح چنان ظاهر شد که ز پسر و مصایب
خیر از حقوق مکارم او عاقل مانده سخن شیخ منته پادش
آمد که علامه انصرام دولت و امارت اندام حشمت تو
آن باشد که مواد خیرات تو از اصحاب استحقاق
منقطع گردد بسیار تمام شده و دانست که میقات
دولت بانتهار رسیده است بل معیاد حیات بقضا
انجام رسیده پس خواجہ فخر الملک را که اخوا دلاد
بود طلب نمود و گفت ای تهر العین درین چند
روز آتش ضعف طبعی از خود مشا به میسر و دنیا
زندگانی مستزل می دیدم و امروز مجرّم شد که
وقت اشغال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا
باقی و رای ابوت و بنوت محبتی و یکمرت اکر کن

بر پسم و صیت و طریق نصیحت در هر سه باب ترا
ارشاد خواهم نمود و چند نکته که با علام ربانی
والسلام رحمانی تر آن بر من منکشف گشته بتو رسیده
و آنرا بر حق و جوامع و نفوذ حنّه این دینیت
منور و محبتات نامحدود و نامحصور که از من تو
رسیده و خواهد رسید راجع می شمارم و مؤلف
آن نصاب راجع پنجه در صدر رسیده که مذکور گشت
در فصل بیان میکند **فصل اول در تعریف ترک لذات**
چنین گفت که ای منزه ز لذت راجع موقوف خواهم
نمود اگر چه بیدانم که آنرا بعت قبول نمی خواهی نمود
و در طبع تو بهیچ تاویل ممکن نخواهد شد چه مرا نیز
بر آن دقایق در آینه امر و قوف افشا و دورانی

بن تو بودم که صد محضر عدل و مشیر صادق مرا پیوسته
 نمودندی که در مقبضه کشتی و تصدیق نمود پیوسته
 و لیکن از روی مروت و اجابت با تو میگویم و از
 ذمه عطف خود استقامت میکنم **اول** آنست که
 بعد از زمان من وزارت اختیار کنی و پیرامون حال
 مشاعل کردی و دامن دولت جاوید یعنی قناعت
 هیچ حال از دست ندی و بتو هیأت دین و دین در
 زینت نشوی و با که لذت و اول آن بحسب تبار
 آخر آن نمی آرد و بحقیقت چون حیل خدای و خود
 شرابی پیش نیست و مواظبات اخروی خود بدان
 متعلق است عیاذ الله من جهة انکشاف
 و بخت و تحتین و یقین این معنی در رسالات ارباب

دین و مقالات اهل یقین بسیارست بنده کار تکرار
 نیز و در چون علی العدم هیچ صاحب را در عیب ضرر نباشد
 و خطاست و این سینه یکی از آن مجبوبات پس
 است عقاب حضرت با همه شاکر باشد
 ملاحظه درین قفسه بر مصلحت است و لیکن بنحوی
 مقصود ازین نیست بیان تبعات و مخاطرات این
 پس باید دانست که اگر چه وزارت ثانی سلطنت میباشد
 و اعظم امور عالم است و ارفع درجات بنی آدم
 و لیکن کاری بنهایت کثیر الظرفیت و ذکر مخاطرات آن
 منتهی و بطویل می آید بلکه قابل تفسیر نیست
 و لیکن از مخاطرات کلیه که سر کلی آن بر فوائد
 مکتوم شست بکشد بیان کرده شود امید که آن

محتاج حمیده بران مرست کرد و ان شاء الله تعالی
مخاطبه اول به انکه وزیر اسرار و وزیر باب
 بر هر کس چند حکم مختلف می باید کرد و حکم الهی غرض از
 اینست که ما حکم پس از انچه **بالت** و نغوه باشد که
 اگر یکی از ان محبوب معصوم بخلاف حکم خدای تعالی واقع کرد
 دولت صد پله جبر تعقلان بکلیف نه تواند کرد و اگر چه
 مملکت عقلا که بعد از نایب ادات الهی مسکون
 بر منج حق واقع کرد و اما رعایت آن عادت صوابی دارد
 که بحد استقامت نزدیک است **حکایت** رابطه
 ارادت من شاخ ابو اسحق سیر و زابادی آن بود که
 همیشه خایف بودم که تا در معملات حکمی ازین
 مخالف احکام انیدی واقع نگردد و در زمان سلطان

الب اسلان اگر چه این خوف بر خاطر میداشتم
 تا ناخپن آن استولی بود که در نوبت سلطان کشان
 بیشتر برب انکه در ایام او مالی بر عاقلی متوجه بود
 و او وفات نموده باغی در تصرف داشت فرموده شد
 تا بدو این گرفتند اطفال او تنظم نمودند که باغ
 از میراثش والده بار سپیده و تسکات شرعی
 عرض کردند من مودم که چون کما شکتان انکور آن
 تصرف نموده اند باغ با اطفال گذارند بعد از ان در
 خاطر ماحتلاهی بود که بایستی عرض انکور سینه
 بدیشان دادن چند روز برین گذشت شبی در
 در عوصات دیدم و بامن خطاب و عتاب که حق
 تان حیسر اباطل کردی و کلمان عذاب مرا کشیدند

و بکنار مغاک که در دند بنایت مطهر و خوش منیب
 و پایان آن ناپدید خواستند تا مر ابریند از دند
 فریاد برآوردند که این چه جایست که شد و دل نغز از من
 برآید و از بیست پیدار شد و چپند روز از نیم
 آن مغاک پیاوردند و بعد از آن قصد تمام نمودند و در
 که عوض انکور اطفال را بدیشان رسانند و سرگزیدن
 خواب را با بسجک گفتند اما درین دولت کار دیان
 بر چه منتهی شد که تا امری بنایت طو ز رسید
 و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع گشتی از پیشین
 حکم آن صادر نمی شد و قطع نمی یافت و بیا چنان
 که اگر در امری مترود بود می تیج میکردم تا امر حکم
 کردند فی الجمله بخصوصیتی که با شیخ ابواسحق داشتند

در

روزی با وی گفتند ای شیخ خالق دارم در غایت
 صعوبت و خوف آن شب سازوی بر دل من غالب
 فرمود که کد است گفتند امروز سه امری که در اکثر
 ممالک مشرق و مغرب واقع است در حکم آن می یابید
 کردند هر دو که ای خواجبه اگر این عقده در راه
 بنودی وزیر از اولیاء الله بودی و وزارت کار
 مقربان دست یگان بل بنایت مراتب ایشان
 چرا حکم نمی موازی عمل عقیلین داشته اند
 اما شکل نیست که مرد را برای حکم انکور بخمار
 و دل می کشند نفوذ باند اگر حکم باغ نیند بودی
 در دست آن اشادی و هرگز بوی جلا نمی شنیدی
 چون این سخن بگفت دستش بر سپیدم و دانستم

که از اصحاب مقامات و از باب کرامات است
حافظه و دیگر که اعظم مخاطرات آنکه
 چند نفر از کس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر می‌جاء
 و مینوع و نازل در مینوع و غیر ذلک در پیش یکدیگر
 و ممالک از خود آورده باید داشت بامید رضای
 خاطر یک کس و مشکل آنکه تراخی باطن آنپس هرگز
 صورت نبندد و با وجود صدقه از بسبب و جبه
 عاطفت و عنایت معدوم باشد و بی‌سپند
 و سپهر جوی خطا و کدورت موجود **حکایت**
 از امام الحرمین ابو جعفر محمد باقر عجلت و سؤال
 محرم که میان ما از مشابیه تمایز
 ثابت بود سؤالی کردم که ای امام پهلوانان مراد

کمال دنیا و دنیا کار و توفیق و دست و دست و متقابل
 شد تا مشکلی دارم و از می‌جاء یکس است کشف
 آن کرده ام بل بی‌سج آنکه به یخفت کردن
 می‌خواهم که بتایید عقل کامل خود مرا بر حقیقت
 آن واقف گردانی سالماست که بر درگاه این پادشاه
 سعی و کفایت می‌نمایم و عنایت مجدد خود مبذول
 بکردارم و جدی که نه در حد طاقت بشریت باشد
 بظهور میرسد غم و حقوقی ثابت می‌کنم که مقدور
 و میسر بیسج احدی نتواند بود و هر چند تمهید
 تا اهل میسر و در جرم و حیانتی در محامات ملکی
 شرافت از من جدا نیست و اگر چه در اظهار
 عنایت و اشاعت مرحمت از جانب پادشاه نیز

قصوری شده منیه و در حال است تا تعالیه
 امور مملکت بقضیه اختیار و اقتدار من سپرد
 و مرا محو و جاسین کرده اسیده و عاشق و
 معتمد که سرگز این حالت تغیر و تبدل نخواهد
 یافت و لیکن بعین صادق نفس و احپاس
 میکنم که اصل مزاج او از ملای خالی نیست و برین
 دستیقه غیر از من هیچکس اطلاع ندارد اکنون
 موجب آن بخاطر فیاض امام جمیر سپید گفت ای
 خواجه تو افضل و اهتل عالمیانی عجب که نزدیک
 و معلوم نیست که ملک مال محبوب و معشوق
 کسی را بقدرت در آوری و در تحت ید خویش
 بر آینه باطن او بر تو صافی نباشد و بد آنکه

بر وقت بادشاه را بر خاطر خط و کف که بر
 مراست تمام در تصرف اوست مبادا در آن
 خیانتی نماید بحسب آن تصور اندک عبوری
 بر ضمیر کعبه دو بقا تب ایام و تابع اعوام آن
 تصور زیاده میشود و عجب را کردن میکرد
 تا بجای که خط بر رخ او که در دست بر صفا غالب شود
 چون مرض که در اوست با طبیعت مقاومت تواند
 کرد و منسوب باشد فاما بحسب دوام ماده جزید
 مزاج دفع کند بتدریج پیرایت کند و تا نازک
 اندک اندک ظاهر شود و نه آنست که بکفایت
 اکثر مال و تو فی ممال و زیر نزارک آن حال
 تواند کرد بلکه ماده زیادت میشود فی الشل و وقت

جبهه بادشاه ده هزار دنیا رکفایت کند و اعتقاد
 پادشاه آنست که لا استل خیر از دنیا رکفایت
 خود کرده و از زمین برده و لیکن درین صورت
 عین طالت چنانچه از دنیا رپش نیت اما اگر صد
 هزار دین رسید اکمل طالت اصناف اول
 باشد و نیز مرادات سلاطین از دوزر بعضی از پیش
 تکلیف بجاست مثل آنکه اعیان دولت و
 مقربان حضرت را از تصرفات مالی و ملکی مانع باید
 بود و توابع و لواحق ایشان را از مآخذ دست کوتاه
 باید داشت و اگر برجهتی ازین جهات اطلاع است
 باز باید نمود و منع ذلک نشاید که ایشان سرگز
 آزرده باشند و ازین کس در معتمد شگایت

دیگر آنکه اگر در ابواب متعده انواع تدبیر
 لایق و رای موافق بقتدیم رسد و آفتا رحیمه
 بران مترتب گردد و بعین الیقین ملاحظه افتد که
 بدایت این کس فی المثل صد امر ملکی اشغال
 یافت و بکفایت او هزار تومان مال ببطور رسید
 مرکز اظهار شکر آن واقع نشود و اگر نیز احیاناً شود
 بظاهر باشد نه باطن و اگر بطریق عزت منت
 محمدی ظاهر او باطن وقوع یابد بعیت ای آن همان
 بکلیه باشد غایتش همان روز و اگر با دشمنی
 یابد آن خدمت کند و محاسن آن بزبان گذرانند
 اکثر ارکان مجلس مناقضت نکنند و نخواهند که
 دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد و اما بجلالت این صورت

نموده باشد اگر سحت خللی در اوضاع ملکی یا جزوی
 نقضانی در امور مال صادر گردد شکایت آن بمرتب
 اعلیٰ طایفه شود و چون بزبان گویند در دل
 جای دهند و نامد تنها از ضمیر مننی گردانند
 و اگر مثلاً پادشاه تذکر آن نکنند اعیان بکاف
 بیاد داده خواهند که در مجلس دایما ذکر آن باشد
 و در آنیه همچنین حالتی عاقبت الامر عاری از دلائل
 خالی از خطر خواهد بود و در قناعت از بهیمنه تردد
 استغفایت کامل و چون بطاعت الهی مقرون گردد
 دولتی باشد بی غایت و نفعی بینای **حکایت**
 ریح فضل را در اول بعثت رشید وزارت دادند
 چون اندک منتهی متعل شد موسم حج زمانیکه

خفیه نمود تا در تعیین صاحب محل پتیاره
 کند گفت مقصود از مشورت چیست گفتند تا کسی
 اختیار نماید ای که ببردن محل عهده اقد
 ناموس امیرالمومنین گفت امیر قاضی است
 گفت اگر است کویم کسی از خود انب نمی پسند
 و بگرد امیرالمومنین امیدوارم که مرا اجازت فرمایند
 و اگر چه معروض از دقه من پاتنه شده
 و بقرع و سائت بسیار گردنی الجله التماس
 با جابت مقرون شد چون از حجاز معادوت کرد
 بطاعت و قناعت مواظب شد و هیچ تکلیف
 پرامن اشغال نکشت روزی از ایام مستبر که خلیفه
 زیارت گوشه نشنان میکرد و در هیچ بنفیرش

طور نو با خود گفت بسی حق خدمت بر نه دولت
 ثابت دار و تقوی در پنج نباید داشت غمان
 بجانب زانوید او معطف کرد اسید بعد از
 ملاقی در آشتی قطعات پر سپید که جرات کرد
 مصاحبت کردی جواب نداد نه بود که اکنون
 باری حالت جونت رنج گفت بغایت سیکو
 پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده
 نیکویی مرا یک برآمید او اکنون بطاعت
 بادشاهی شوقم که یک نیکویی مراده فر
 میدهند من جا با **پسته قدس** را مثال بس چون
 میخواستم سخن بعضی رسام از رعایت زمان
 مکان انواع گفت و صحبت واقع بود اکنون این

محتاج نیستم هر چه در صمیم میگذرانم او میانه
 این **الله** عیلم بذات الصدور و مراحمات او
 مرتب میباید که حال وی مستکفل امور
 منت **الذی** هو **طیعی** و **بیعتین** من سپار
 بودی چون او در خواب بودی اکنون من در خوابم
 او بیدار **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
 بدست او میدانیستم این زمان سید انم که رزق
 او و رزق من همه بدست این پادشاهیت
و ما من ابی فی الارض الا علی الله چندان ازین
 فصول برین نقطه تیره کرد که خلیفه کریانش
 دوست رنج گرفت که اگر تو پیشتر خدمتکار من
 بودی امروز **بسم الله** مرا برادری رنج گفت **الحمد لله**

که جواب سوال بیان فرمودی اگر عسره ملازم
 درگاه تو بودی سه کز بدین مرتبه نمی رسیدم
 پس تو باد که قناعت را بنفتم شاری بشی
 اوایل این کار سه یقه نشوی و از قناعت
 خافل نگردی و الله الموفق والمعين **نحوه دیکر**
 مال جانب انبای مکت و مدارک آن در رعایت
 صعوبت چه پلاطین بخیل امور اولاد و تنسیه
 تا نه اوضاع ایشان را زمانی مخصوص و مکانی معین
 محل دارند و حال ایشان موقوفست بر آن زمین
 و امکان و اگر در اول الامر بسبب ملو است
 ایشان تعویقی واقع گردد مثل عدم اختیار در
 بعضی از تصرفات مالیه و مکت و امثال ذلک

جمع آن نزدیک پادشاه است نه از پیش دیگری
 و ایشان در اغلب امور از تصور و تقصیر وزیر
 میدانند چنانکه طبیب در تشخیص مرض مایه را
 از غیر است یا زکند عیاذ بالله من و جهل
 آنکه هر روز فی الشیث را میل طبعیت بمقصود
 سوجه است و از عدم حصول آن ملال در ضمیر نمکین
 و روز دیگر توجه متضاعت پس ملال مستزاید
 و اگر چنان سینه باشد که شتراده در نشود
 دولت مرکز بجانب کسی یا بسبب تقصیر و
 احوال در امور بر خاطر خطور کند و لیکن جمعی
 نور پسیدگان ملازم که آثار محبت به و امتحان
 نمیده باشند و بدرجه اهل تمکین نرسیده

بنا بر معاصد فایده خود در انحراف مزاج کشیده
 از جاده استقامت بگردانند و سرجه استقامت
 خواطر و اشتها را جواب این طایفه است
 تغذیه تمام دارد چه اگر مصلحت با مروج الطبول
 نمی ماند از جمله آنکه باندک زمانی خواهند تا
 یکبار مقربان حضرت پسند نمایند بلکه در
 مدایح مالی و جای نعمت مضافات رسیده
 ازین متیل بسیار دیگر و اگر متابعت مقصود
 شایسته ادا گان میسر شود یعنی آنچه ایشان
 فرمایند با دستور معاملات همیشه انصاف
 تلقین توان کرد حالتی باشد جایون محسوس
 برسی عواید مرضیه شمل لیکن بیشتر از آن است

که اتباع رضای ایشان مخالف قاعده است
 تسلیم خط پاوشاه ^{سایه} که
 سلطان ملک پیش الملک خاقان از ترده همت
 داد و بقصد استیصال او توجه ترکستان گشت
 بعد از آن برهان الله که تکیه سلطان را تا حدود
 تختب استیصال کرد و مواش و عود و خاقان بخت
 آورده و بعد ازیری که مستوجب الطمانی نایر غیب
 سلطان بود ملک نموده سلطان را از تخت جرات
 افتاد و غریت جایون توجه نهفت شام بود
 سلاح ملکی اقصای آن کرد که در پستان در رس
 اقامت نموده شد تا عیال اطراف مجتمع گردد و
 در اول ریح لشکر بصوب شام حرکت کند

لقد

مقصود ازین تمثیل آنکه زمان توجیه بری در حد و بطن
 ولد او سلطان محمد را پسری متولد شد خبر به پدر
 رسانیدند سلطان سینه بود که در اوج نام کردی
 گفت سلطان بایزید پریشا پستمان کرد و گفت
 مال بیظام بدو داده شد در وجه مصالح مسدود
 تو ابل و مرضعات صرف نمایند اتفاقا آن طفل
 در آن دور روز فوت شد امر دوازده زن تا پنج هفت
 سالت سلطان محمد میخواهد که تمام مال بیظام به
 آن یک سخن تصرف نماید دست آن ندارد که
 کرت دیگر در استیصال رخت مجد پیش سلطان
 آن سخن عاده کند و با عیان حضرت میگوید
 چه مرد دست که جواب برونی مقصود سینه بود

ان

رساند از او که من منصفه و ابا سلطان بگویم و مرا خود
 مصحت نیاید چرا که غالب حکم شاه بر طبق امر او
 شاه نزاده نخواهد بود و مستتر است که پیش بر تصور
 سی من مجمل خواهد شد بل بر سعایت من العقبه
 درین مدت هر سال موازی مال بیظام از املاک خاصه
 خود بر ولایت قوشه نوشته بدور رسانیده ام
 و منسوز انحراف از مزاجش پروین شده
 سر وقت زان سخن مای و تحامل نخواهد نمود معتبر است
 که علی یار بسنکوبیدترین صورتی پیادش فرستاد
 داد ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بکلف از
 طلب مراد مرشد نزاده باید بود و از مسامحه
 بیشتن آن محرز باید نمود تا امل ایشان تسبیح نیاید

ای پسر که در پیر بود
 از من سلطان محمد در امل کن

بدانکه این معنی اگر چه محال نیست ولیکن عاده
از تقاضات چو آنکه بسیاری از امور که موجب
اتباع رضای ایشان باشد تقصیری که پادشاه
و پادشاهان مقلد این امر است و هیچ آفریده
بنقص و اختلال خود را رضی شود اندوخته و اگر سینه
در بعضی امور ایشان مثلا چون تفریق یا یکتایی
کس اغراض و رز و مخالفان در مضایق و اوقات غیب
بجهرت رسانند و آن ساهل را محال سپردند
اگر این کس را واقف آن دانست بر بطالت
حل کنند و الا بر جالت پس بالفور و سه حقی
از ان جبات را بتبعی واجب باشد و سر خلی را
تدارک و این صورت چون متوقف کرده موجب تغییر

مزاج و متفرط باغ ایشان شود و عاقل و اجلا
نتیج غیر پست حسن و بد **حکایت** سالی که
سلطان الب ارسلان خبر رسانید مذکر
نضاری با کل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد
شام و روم و غیر ذلک عموما و از مملکت افریج
خصوصا بمکه روم که یکی از نضرانیانست توپیل
نموده و مکه آن او را با موال و نفوس پس مطاوع
شده و مجایع و معاهده بر آنکه خلیفه را از
دارالمکه اخراج کنند و بجای او جاثیق
بنشانند و مساجد ممالک اسلام تخصیص مدینه
السلام و یرو کلیپیا سازند و سپه را نهفت
اثالی بروم جهت تدارک آن بود فی الحقیقه چنانکه

ک

مشهورست و در تواریخ مذکور روز جمعه سلطان
برایشان غالب گشت و ملک روم را سپهر کرده
بحضرت آوردند بعد از آنکه سلطان با او پشنداد
بسیار کرد و او را با سلطان محاکمت نمودن
واقع شد مثل آنکه اگر قصابی گوسفند را که دلاپله
بفروشد و اگر بادشاهی بخش سلطان بود ترجم کرد
روزی در ایام مراجعت عساکر سلطان را گفت من اینجا
مقیمم و مقرر است که ملک بنی خداوند نبی باید شک
نیت که دیگری بر مملکت روم استیلا نماید و خود
و در دفع اکس پلطان را باز تحلیف و کتختیم
باید کرد و اکنون که بمنو آن نفوذ در تصرف
کاشان گشت اگر مرا سلطان بفروشد بنده

باشم چون دیگر بنده کان فرج دهد و باج کز او بستاند
در ارتربت نمود و باز فرستاد و او سر پال
مال معتبر را داد و این بود و در آن از نغاسین
هفتش روم مبلغی بر پشم خدمت ارسال میکرد
مقصود از ایراد این حکایت آنست که نوبتی این مال
و پلاکات از روم می آوردند سلطان در مرو بود
در آن مندرست شازاده ملکش در ایام بسیار
و اوقات نشو و نما با نوبتی از عیال نظر بر بعضی از
مصلح ملکی پستان در ری اقامت نموده و
زمان چنان بود که تاوی در ری با شد مرکب از
مملکت روم و ولایت کرج و دیار شام و بلاد عراق
بر سپه تفتض اوضاع و احوال ایشان بگنند و

سخن ایشان بشنود و معتقد و مافوق گردانیده
 بحضرت زیست و دوران وقت نیابت عتبه
 او بعید منور مفض بود و ادشخص بود بغایت
 نادان و کوه نظره و از عوالت امور عجز و
 باین همه زیادت از حد کفایت خود سپرد
 و بدانش خود معنه در چون رومیان بر سینه
 اتفاقا اویل فصل رجب بود و شامزاده غنیمت پرن
 آمدن و توجبه بجانب سلطان کرده بود عمید را
 فرمود تا نقض اموال و پیکاکات رومیان بکشد
 و در مراقت ایشان بحضرت رود چون کیت اموال
 و کیفیت احوال آن به ایالت حقیقت میزد از جمله بسیار
 صوفیای مشهوری بود و هر چند طاق از لونه

و سرکین لون علیهم در مقصوده آن کوه اندیشیدن
 سفید را از میان طرح کرد و در وقت م اراادت انکه
 جبهه محند و کفایتی میکند و باشت براده
 کشته یا کفنه بار و میان هر صورت که توانست
 بتبیه یا توفیق نمیکرد و اسیده که تعرض آن
 نمکنند و فکر آن از تذکره و مسطره که با خود آورده
 بود و نمیکرد و ندید پیشتر ازین حال منبیهان روی
 از روی احسنه فرستادند که شبی در مجلس
 شامزاده از کارگزاری و کفایت خواجبه سخن
 میکند شامزاده گفت عجب حالیت ملکته
 بدین طول و عرض یکدین رده هیچ کوشش کی
 تصرف نیست و اندک کرد که این خواجبه از انظار نمکنند

عید گفت همه یحیی دولت سلطنت والا کاد
 طری را توان مندر وقت که بر شش زو و القضا
 عید مرافق رویان بکسرت آمد چون رسید
 و اموال و تحف بر ساریند در وقت عرض آن
 صومع را بنما طر سپید که از همه لون پست
 سفید برایت این سخن با یحیی ان اظهار کردم
 گفتند سبب آن بجه دایم آنکس پند دارند
 که ز پست ساریند بطرف عید توجس کردم
 اندک تعینیری از و محو پس شدی آنکه از وی
 استغفار رود گفت سفید از عداد الوان نیست
 کفتم خواجه عید این بابا بحث حکمت تعلقی ندارد که
 حکما پاض را لون گفته اند یا نه بادشاهی برآید

نیز

زینت از رنگ جنین طاق صوف نفیس ساریند
 سفید سینه بایستی که بودی وای معنی در ضمیر
 من احتیاج تمام داشت بعد از آنکه رویان
 و شاق دادند یکدو کس ز پست ساریند شد تا غنایا
 بنزل ایشان در آمدند و نوشته که داشتند
 مضبوط کرده و یکی از ایشان سپرده بدیوان
 آوردند بسیار ملاحظه و احتیاجا بجا آورده شد
 از مجموع آن پنجاه چندی ظاهر گشت که بزینت
 دلالت کنند آن حالت را جمعی معقول با بکس پان
 کردم و او را عید ز خواستی نموده باز کرده اندیم
 زان عید مغرور فروت هم از مجلس مناشه بشنوا
 صورت ماضی اعلام کرده بود و عبارت این که

س

طایفه حضرت میرزا امین چنین فرمود
 دمی دیگر از دیانات بآن اضافه کرده و من
 آنشب بیشتر درین اندیشه بودم تا باده که از
 صلیبه صبح فارغ شدم بر مصلی در تفکر آن
 بخیاطم که شت که خاتون ملک روم خیره برت
 کپان نزد حبه حرم بزرگ تهنه از پسته داده و سواد
 از نهنه آن در میان نخ این جماعت بود بکنست
 که از آن این منتهی نیز تذکره درست آن طایفه
 باشد و درین فرصت حرم بزرگ در غرضه
 را دکان بود بواسطه آنکه ضعف القلب داشت
 دوستی دیگر از همین مرض اسباب شفا نیست بود
 این کرت سیندر در مراد این مرض حادث شد

حبه اسپر و اح و اسپر شاق و ابدانجا رفت
 فی الجمله همان طایفه سرعی بطوس فرستادم
 تا از انجا بار دوی حرم رفتند و حال باز نمودند
 نواب حرم مجموع سطورات ایشان را در
 فویضه مقرر کرده بر فاقه یکس پس از ایشان
 بدویان فرستادند چون پسر فویضه کشتادم
 اول مکتبی که اخراج رفت مفصلی بود شتم
 ذکر آن در ایام و پی وی عدد در لونی از صوف مذکور
 مقدم رویب را طلب کردم بحسبوت و استقام
 کیفیت آن حال نمودم دانست که عدم حشر
 مجال نماند چنانکه بود باز گفت اما در اخف و
 اظهار آن نامل بسیار کردم که اگر ظاهر شود

مباد که بتغییر باطنش نراده مودی کردم و
 امری چنین شیخ را خد مخفی چون توان داشت
 با خود کهنم شاید منور در تحت ید عمید باشد
 نخواستم که بطریق خوشت سخن گویم این باغی بودم
 از سربسته این نخوت کاوسی را
 بگذارد بحسب میل طایفه را
 اکنون همه صفات مستردی را
 باز آرد و ذکر کاوه موطوب را
 با وجود ایمنی ره بسیار نود و هفتاد برانجا
 اصرار کرد و بجهت احترام از اخبار صنیع شانه
 عاقبت بدان راضی گشتم که عیب متعرض آن
 سخن نشود و من نیز دیگر که آن کنم **مخاطره دیگر**

آنست که دایا مسم دیوان با کعب را امر او
 ارکان دولت و از مجالست و مرافت و مخاطبه
 و مخاطبت وزیر را با ایشان ناکزیرت و مشکلی
 با آن طایفه نه دوست میترا بود و دشمن
 و دوستی با ایشان برادر کاوه پادشاه و نظر داد
 و دشمنی صندره را و ذکر هر یک بقصصیل منین کرد
اما مخاطرات دوستی بیاید و انت که اساس
 محبت و بنای مودت با طایفه است حکام
 پذیرد که ایشان را با پیغم و فدا و صفات تقوا
 توان کرد و یاد فاق و اتفاقی حیال توان بست
 و یکجا جمعی که همه در طلب منقصد و احتلا
 و تناسل احوال میدیکر باشند آنغی منطقت

از

صورت نبندد و با جمیع ایشان نه با مردی
معین چرا که دوستی اقتصاد این کند که البته
با مخالف دوست مخالف و رزیده آید و چون
ایشان همه را اصل مزاج پاکیزد و فروج تنبیه
مقررست پس بیهوشان عقلی محبت با همه پندرم
عداوت باشد با همه و جمع بین الصمدین مستغ
بس محبت با ایشان محال و نه تن خصلیت
مذموم و بر تقدیری که از کتاب آن نموده شود
پیدا است که تا جند باند پنهان . پس حضرت
محبت با محب سوع درین معتمد میرهن شد
همچنین مروت با هر یک نیز با نفع و اذیت از
علیه بود اسطه محبت با آنکس دیگری آغاز عداوت

میکند و هنوز از آن دوستی بخواهد بجهول نرسید
ازین دشمنی صد مضرت تولد میکند و درین باب
معینه دیگر است از همه زیادت و آن
تغییر مزاج پادشاه است چه مرکز میسجکس از
سلاطین محبت وزیر با اعیان دولت راضی
نبوده بلکه آن دوستی از خفیل و مطان نمت نموده
نخستین چون قفس سلجوقی با سلطان
الب ارسلان در مبادی دولت او مخالفت
کرد و بر مملکت ری پستی شد سلطان از
ینش ابر برقع آن متوجه شد و بقرب وادی
الملح منهدم و تا حنرا نی که همراه بود بر
عساکر متست رود و من با سعید عارض بهر طرف

ترو میگردم و از کیفیت و کیفیت مجذبه و اصحاب
 جیوشش استکشاف میرفت تا در بر بنزل
 التون ماشا ائشاده روی بود محترم و مقدم
 امر او دیوان بخت تقطیم و اجلال جانب او
 نزول کرده و زمانی با تلماس او توقف نمودم
 نماز و زاین خبر پطمان رسانیده بودند و
 این مجالست را محامل پیدا کرده و فی الواقع
 التون تلماس ترکمانی بود ساده و کم دانش و
 بی تجربه باره در امور دیوانی با او مخالفت
 افتاده نزاع و حشرات در جبهه رسید که او
 شهر از میان بکشد و وزیر و سلطان در پیش
 و من نیز از مکمل بره او چند نوبت دوات

از جمیع بد کالان و مخالفان من استنطاق
 میکنم بهیچ طریق میسر نمیشود و هیچ نمیتوان گفت
 الا که خواهی ملک بر من زندان خود وقت نرود
 اگر چه کسی دیگر مطاع نیست ولیکن مین مرا
 معذرت که این سخن در باطن پطمان
 تأثیری تمام کرده است و الله تعالی که محسوس
 العاقبت باشد و بخیر بگذرد مقصود آنکه بعضی
 مباشرت مهمات بقرین و متربیب خود مظهر
 اتمام میدارند و مخالف امانت و حیثیت
 می پسندارند و اگر به یکپاکن باشد خود
 عیاذ بالله از مضار و مفاسد آن دیده و شنیده
 که از این صبح خنده الله بمن چه رسیده و هنوز

میرسد و بعد ازین تاج خواهد رسید اصل قصه کن
 با وی آن بود که امام موقی نیش بوری روح الله
 روح از کعبه علماء و فاضلان بود و بسیار
 مغرور و کبر و متبرک و من شریفش از شاد و خوش
 که شسته و شترقی تمام داشت که بقیال تعلیم
 او مهارکت هرگز ندی که پیش او قرآن
 حدیثه قرات میکرد بدولت میرسد بنا
 بران پدرم با نصیحت عبدالصمد مرا از خطا پس
 نیشا بوزیر پشاده و با پشاد و عتیم
 مجلس بزرگوار شغل شستم او را با من بنظر غایت
 و عاطفی و مرا بنجد مت اوالفت و دعا استی تمام
 پیدا شد جبار سال ملازم مجپس او بود و

ح

حکیم عمر خیام و محمد ذول ابن صباح و نور سیده
 بودند در آن مجلس هم بن من با جودت هم
 قوت طبع در غایت کمال و با من محنت بودند
 چون از مجلس امام بیرون آمدیم در مراعات
 من می آمدند و با یکدیگر در پس کدشته اعاده
 می نمودیم حکیم عمر غیاث بوری لاصل بود و مولد
 محمد ادنیث بر بود و پدر محمد ذول ابن صباح
 علی بن محمد بن جعفر تخی متذکره متذکره بدید
 جیف القید بیشتر در قریه ری پکن بود
 و ابو مسلم رازی دالی آن مملکت مردی صانع
 ضیاء پاک اعتقاد و وجا بچند از عادات
 سنت سر و معاشرت تمام با آن همیشه اظهار میکرد

همیشه بدیانات قوی از وی صادر می شد و
 بنزدیک او رسیده بر او دست خود بقول
 کاذب و مین فاجبه می زد و چون آدم
 موفق نیست بوری مقتدا می اهل است و جانه
 بود آن طبر در بر حیت دفع نفق و نفس پیر
 بنیشت بود آورد و بایست فاده و مجلس امام
 شغل کرد اسید و خود بطریق اهل تهرانی
 اختیار کرد که اعتدال و الحاد از وی
 روایت کردند و دوستی که روزی در انتاب
 خود بمرع می کرد و یکت از آن اصحاب حمیری ام
 و پدر من ازین بگوشت آمد و از کف بستم و از
 بزی و لیکن اصحاب فراسان حضرت امام اهل

ولایت طوس الحاکم رسید و ندوی گفتند
 در آن او از بعضی رویت نامی این ولایت بودند
 القصد روزی آن محند دل با من محسوس میام
 گفت اشتیاقی تمام دارم که شکر دان امام
 مرق البته بدولت میرسد اکنون شک نیست
 که اگر من بر پیغم یک کس از ما جدا بر سپید شرط
 و پیمان ما چگونگی است تقم مرچیه تو فرمائی
 گفت عهد میکنیم که هر که ام را که دولتی مرزوق
 کرد علی التوید مشترک باشد و صاحب آن
 دولت خود را ترجیح ثابت نکند کفم چنین باشد
 و برین عهد معاشرت واقع شد تا روزگاری
 برین بگذشت و من از فراسان با و را و الهی

غنیمت کابل است و در جانب جنوب بعضی ازان سابق
 مذکور شد باز معاودت نمود و متقدم و کاف
 امور شد و در در سپلته ابر پلان حکیم عمر
 خیام نزد من آمد آنجا از لوازم چسب و لوازم
 خط و قاف باشد بجای آورد و مقدم او را بواجب
 اکرام و اعزاز تلقی نموده بعد ازان بادی کفتم
 مردی صاحب کمالی ترا سینه ملازم سلطان میاید
 شد بهر مورد بجهت نام موفق منصب شترکت
 شرح تو با سلطان بگویم و حال کفایت و درایت
 بنوعی در صحنه را ممکن گردانم که مثل من برجه
 اعتمادی حکیم گفت عرق شریف و نفس گیم
 و طبیعت عجیبه و سمت بلند ترا بر اطمینان

این کار هم ترعین میکند و الا چون مصیبتی را
 چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب باو می چسبن
 تواضع میکنند و بنزدیک من نمی نیت که درین
 نقطهها صاوتی نه تکلف داشت لایق بجنب عفو
 شان و رفعت مکان معتمداری ندارد و لیکن
 حقوق احسان تو بر ذمه من مشکشت و اگر
 عمر و در دستم شکو بستم از عهد و این یک
 کمرست که اکنون معینه مایی سیتو انم پروان
 آمد پس مرا ستمی و مشی آنست که همیشه با تو در
 مقام چسب عبودیت باشم و این برتبه که
 مراد بان دلالت منمودی اقتضا آن میکند
 که بحسب غالب تقصی کنان نعمت و عیاد ابا باشد

اکنون حق عنایت آنست که بدولت تو در کوشه
 باشم بشر تو ایده علی و عا و عشر و جان در آید
 تو شتول و برین سخن اصرار نمود چون دانستم که
 مانی لطیف سر خود بی تکلف میگوید هر سپاه
 جت اسپاب معاشر او هزار و دویست مثال
 طلبه اطلاق نیت بود ز ششم دوی بعد از آن
 معاودت نمود و کمیت فنون کرد و خصوصاً فن بیت
 و در آن برجات رینج ترقی نمود و در نوبت
 جهاندار ی سلطان ملکش و برآمد و در حکمت
 ترفیحات یافت و سلطان حسن تیار شد و
 و با علایم است که کبار علما و حکما را با شد رسید
 اما آن محذور را در ایام الب اسپان نام از

خراسان کم بود و در زمان سلطان ملکش و پیدا شد
 و در آن سال که سلطان از منتم قادر و فارغ گشت
 و پتکین او فاسپد و او کرد و در نیت بر آن محذور
 بنزد من آمد آسپنه در وسع محافظت آن محذور
 و مرا نفعان صدق و صفا باشد از ترغیب و اجلال
 و اکرام قی القدر و با او بطور میر سپید و کویا
 منیر با تعلق محبت و دقتی محبت با او واقع
 می شد روزی گفت ای فواجبه تو از اهل حق
 و از باب کمالی پیش تو محقق است که دنیا متاع
 قلیل است روا باشد که از جت و جاست و
 محبت دین نقص می شاق کنی و در زمره اندکی
 در آیی که منتم حاشا گفت آری

مکارم بی غایت و الطاف بی نهایت بیدول میداد
 و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و این
 بزرگواران منتهی به طاعت و طاعت و منصب بل سایر موروث
 و مکتب با تو در میانت و بعد از آن اورا پس
 سلطان آورد و در ترتیب پسندیده در محل و پیش
 آن تعریف کرد و در احوال ماضی که میان ما واقع بود
 بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محاسن
 سیر و ماضی اخلاق او با سلطان بگویم که در جبهه
 اعتقاد و اعتق در سپیده و نیز شخصی شریف و زود
 و پیش و مدبر بود و در اورا در لیاقت امانت و نیابت
 بنمود و با ذکر منصفیتی در فراموشی سلطان تصرف
 بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بعضی امور خطیر

و محاسن جلیل که بر اوستی و دیانت متعلق بود و سلطان
 بنا بر سخن او دست و در امضا آن بقول واقع گرد
 غرض ازین هسته آنکه اورا بدین درجات رسانیدم
 و عاقبت در هیچ سریره او نمیدانید که پادشاه
 که بشتاد و مراناموس چندین ساله نزدیک بود
 تا بهب آشور اگر دو وجه در آینه خجاست نفس
 یکبارگی ظاهر گردانید و تا چپ از افعال
 احوال او بدترین وضعی توله شد و بفرمود
 خلقی که در دوران واقع شدی با نواع تصفیات و جیل
 صورتی انگیختی تا بحضرت رسانید و تیج
 گرای تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی
 و ترجیح موجه و قتی را موقوف پادشاه آن در

ضمیر سلطان بنشاندی **حکایت** در حبس
 از رخاست که از آن ظرافت سازند مکرستی
 آنجا بر زبان سلطان گذشت بود که مقدار بیانی
 باصفهان می باید برده و دیگر ذکر آن کرده شخصی از
 اهل سوق العیصر برین سخن مطلع بود بعد از
 مراجعت سلطان دو کس از حکام ریان عرب را
 گفت اگر پانصد من پشمک رخام باصفهان مانند
 گرایه مضاعف به هم و هر یک ازین دو تن پانصد
 بار خاصه خود نیز داشتند پانصد من رخام بر حال
 خود قیمت نمودند یکی را شش شتر بود و یکی را چهار
 شتر آنرا پس وی بار کردند و باصفهان آمدند
 چون سوقی رسید و خبر رسانید سلطان **تج** شد

و سوقی را خلعت نسو و مود و حکام را نیز از او سپید
 انعام کرد و مرا گفت نذر با قیمت کن صاحب شش شتر
 را بشد و نیار بادم و خداوند چار شتر را
 چهار صد وین را این سخن بدان محمد ذول رسید
 گفت در قیمت خط کرده و مال سلطان بنادوب
 داده و حق پشتم بده سلطان باقی گذاشته
 بشد و نیار با یک شش شتر بستی داد
 و دویت وین را به صاحب چار شتر سازند
 این سخن بجهت رسانیده بودند سلطان مرا
 طلب نسو مود پیش رفتیم آن محمد ذول ایتاده بود
 سلطان مرا بدید و خندان شد و قصه پرسید
 نمودار است و بل و خبر من گرفت آن سخن آغاز کرد

که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق پستی قانی
 که داشته اند و اصحاب مجلس گفتند پان کن
 گفت تمامی بار این ده شتر سه صد است هر یک
 پانصد من و ده شتر سه صد در دهی باشد
 چهار آن یک تن در سپه دوازده باشد و شش
 آن دیگری شده پس هر صد را ده پسم کافی باشد
 و باقی فاضل اکنون صاحب شده پسم را که خداوند
 شش شتر است شتم فاضل باشد و صاحب
 دوازده پسم را که مالک چهار شتر است دو
 قسم و این مرد فاضل آنست که در وجه رخام پادشاه
 و چون هزار دینار برین مفتیم که ده شتر صد
 شتر قسم پسر دو دینار بر ده پسم الفقه چون

اینه سمیه و القافه دین و بعضی دیگران بیان
 کرد سلطان گفت چنان بگو که من بدام گفتاده
 شتر است و من را پانصد من باره شتری را
 صد و چپ من چهار شتر یک کن را شش من
 باشد و او خود پانصد من باره خاصه خود دارد
 و صد من رخام سلطانی و شش شتر آن دیگری را
 نصد من و او از پانصد من باره خود زیادت ندارد
 چهار صد من رخام سلطان باشد از هزار دینار
 هر صد من را دو دینار و پانصد شتر دینار بدین
 باید داد و دو دینار بدین اگر از روی چپ است
 و پستوری عنیه ازین نیت و الا که انعام است
 ملاحظه باری باید نمود و ملاحظه باید کرد چون

آن محندول این تقریر که به سلطان جبهه ترقیت
 جانب من ظاهر است بطایفه بیرون بروا ما دایم
 که باطنی آتشیه می نام داشت و ازین که نه نیست
 از وی بسیار صادر می شد و اعظم مقاصد او
 التزام کمیت و فخر حج و حج مالک بود و بیشتر
 آن مدت که محبت خواستیم و فی الواقع در آن پیشانی
 نو دیکاری چنان خیر با نیک زمانی کفایت کرده بکن
 چون امر او مستثنی بر نور حجت و کثرت چهره
 نقص عسل و خلف میثاق بود و چون آتی نصرت
 ایزدی نایب نیافت و بوقت عرض آن دست
 نجابتی بود لاق شد که برادر کا به سلطان دیگرش
 مجال قامت نماند و اگر آن محندول عیاذ الله

در آن مجلس چنان انکساری نیاستی تذکر
 که در جنبه آنچه وی در آینه اختیار کرده هیچ چیز
 دیگر نبودی ای شمس زنده عرض ازین وقت است
 که المیک و زو میباید تسلیم و منتهی میقات عرض
 آن برسی پادشاه وزارت راجع بود اکنون قنای پس
 حالت و طاعت ای دیگر از اینجا باید گرفت و الله
 الموق و المین چون ترغیب بزرگ وزارت که لطف
 عصیت و منافی ارادت است چندین سخن
 اشد و اگر چه هیچ نتیجه و ثمره نخواهد داشت پس
 انکه در باب آداب چند چهره که از لوازم است و
 فواید آن تو عاید خواهد گشت درین فصل مضمون
 کرد و انت الله تعالی مع و معنی و مشهور و مشرب

سجده
 از حضرت

بمنه ذکر حاصل شود و هیچ دانا نیست که یک
شرایط دارد امری که در ملک و تودین و دود
بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب آنست که
چار جانب نگاه داری و مراقبت آن واجب و
ما حظه آن معروض شماری **اول** جانب خدای
تبارک و تعالی **دوم** جانب پادشاه
جانب نزدیکان پادشاه **چهارم** جانب
سایر حشایق و دیگران که این بحسب جبلت و
جمع امری نشود الا آنکه او را در آن مقصودی باشد
و عمل مقصود از هر کاری مناسب آن باید چه
عقل اخلاص و کار با صفت و اراجه مقصودی که
جایزه دارد و فی الشل رای رنج اندک که از رفیق

و دلازه حاصل شود و هیچ دانا نیست که یک
التمام بخشنه و حق درین مرتبه بزرگ شال
استصال مطوم و مشروب و ملبوس و مرکب
طرح نشسته نباید داشت چه اسپ فل و ادانی را
بیر تحسین آن نیست اما مقصودی که از این منصب
عالی مناسبت باشد بجز ناموس دین و دین
تواند بود و این دونا پس حاصل نشود الا بحفظ
آن چهار جانب **اول** خط جانب حضرت ربوبیت
بدانکه اگر امر و در آن تصور و تقصیر واقع شود فردا
بندامت و مسرت **دوم** جانب پادشاه
مستلای باید بود و **اول** امری که در حلقه این جانب
عایت باید نمود آنست که بر احوال و صحیح ثبات و

راجع باشی و بجهت مستبد و تقویات فرق
 ناله از مرکز استیجاء خوف نشوی و در مجالس ادب
 دولت ازین طوایف بسیار جو بعضی خود را حکیم
 گویند و طایف عارف و جمعی موعود و قومی محقق و
 در باب پس حکمت و عرفان و توحید و تحقیق
 معتقدات باطله غایب گردانند و از اجتماع
 آن بتدریج خلل بقیه راه یا بدین پس چنان نروند
 که اولاً اعتقاد خود را صافی نگاه داری و بعد از آن
 در اقامت ذرایع و پسین اداست طاعات و
 عبادات مقصود باشی و در اعمال و مراجع دین و
 احیاء شرع نید المرسلین غایت مجود و خود
 مبذول گردانی و عموماً به تحصیل رضا و خالق برسان

خلاق مستم ثنائی و بد آنکه استیضاح حضرت
 الوهیت میر نشود الا با خستیدار محاسن اخلاق
 به اجتناب از ذنایم عادات و دوران معصوم
 مرشدی حاجت نیست چه هر کس میداند که علم
 حساست و جبل پیش و عدل محسوس و ظلم مذموم
 و سخا معتبول و بخل منکر و علی بن اقیاس پس
 و شک نیست که بحیثی بشیم حمید و پسر و حب
 حیات ابدی و پسر مذموم و راحت مخلصند
 تروی بخمال ناپسندیده و مقتضی قطع امید و لب
 نکال و مملکت جاوید **حکایت** زمانی که سلطان
 ملکش را با بغیضه امر و اصلت و مصاهرت
 با تمام سپید و ابا و استماع برضا و استماع

مبدل شد سلطان منبر مود که روز عتد جمع
 اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم
 در مجلس حاضر باشند بجله مملکت از کلمه مغلطه و بدین
 طریقه تا بلا دشم در دم و عداوت و فتنه
 خوار و پان و ماوراءالنهر و غیر ذلک کپس
 فرستاده شد که هر جا اهل ناموس بود بجنبه او
 احضار کرده مجمع و اجتماع شد که شاید در پنج عصر
 و قری مثل آن نبوده باشد و مخیم سلطان در
 طرف غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی رودی
 که اختصار عقد بود سلطان منبر مود که مجمع این
 اعیان و امثال که حاضر گشته اند بجهت طلب رضا
 بدار الخلافه رود و چنانچه آئین ترککان بود که

در وقت اسپه خاگان داماد خضوع و خشوع
 کردند تا رضا حاصل شد ای ترککان روی زمین
 از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت
 کنند و نظر بر تقطیع و احترام برای خلافت
 فرمان شد که همه پادیه باشند و کسی سواره نرود
 چون روان شدند و پیشتر خبر این حال بخلیفه
 رسیده بود فی الحال کس آمد که امیر المومنین
 فرموده است که نظام المملکت سوار باشد پس
 من تنها سوار و جمعه اکابر عالم پیاده در مرقع
 من روان چون پدیه خلافت رسید به شد
 دست و پند و در غایت عظمت بهین بودند
 و مرا بشارت نمود و پیایر اکابر بر زمین بسیار من

و بعد در کس خلعت از دار الخلافه بیرون آورد
 خلعت من مظهر بطه از باسم الوزی العاقل
 العالم العادل نظم الملك برضی امیر المؤمنین
 منسوب گردانیده بودند و از ابستاد دولت
 اسلام تا غایت کسی را از وزیر ابی المؤمنین
 منسوب نمودانیده بودند و منصف از شرح
 این حال آنست که چون شیطان آن زمان در نفس من
 بجهت و تقطیع و حجتیر میکرد در پوفای و کم بقای
 آن تامل میکردم و عجز و ضعف خود را مشاهده
 می نمودم و یقین میدادیم که آن مرتبه و امثال
 آن صدمه را در وجه پیکین کیشبت و دفع
 یکصدراع میکند و لا حول سیکشتم چون شب در آمد

بخواب دیدم جان دست و پند بر مقام
 رینح نداده و من بران پند نشسته و جان
 خلعت پوشیده از تنی غن و دشتی
 تمام داشتم تا کاه شخصی بر شکل گردیده
 پیدا شد و نزدیک من بنشست و از راجیه
 منکر او مرا چم ملاک بود و در عجب او دیگری صید
 رزادت و کرامت او پیدا شد و او نیز بر جان
 پند ترا گرفت و همچنین از عجب یکدیگر مرید
 از دیگری پیشتر می آمدند و می نشستند تا جای
 بر من میخشد که نزدیک بود که از پند کهنه
 کردم و از رواج منکر ایشان روح از تن من غایت
 کند از غایت اضطراب پیدا کردم و خدا ای را

شکرت کردم و باده و تصدست نمودم و این حال با
 هچکس نکستم شبی دیگر بعینه همان حالت
 بخوابم آمد چنان مضطرب گشتم که زره بر اخصای
 من افتد و بختی که اگر بیدارم نمیکردند
 محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القه شب سیم
 بخواب میرفتم از خوف تا آفتاب خوابم برود
 باز همان حالت دیدم و این کرت که تعین غرضه
 کرده خواستم تا خود را ببینم از منگاه جمعی
 خوش روی خوشبوی همه نورانی در دهان
 پیدا شدند و آغاز آمدن کردند و چون یک کس از
 این جماعت بر من سلام دادی من شستی یکی
 از آن طایفه محو شتی و بیا پیدا شدی تا یکبار

نیست شدند و از محبت ایشان روح و راحتی
 یافتم که بیان آن توان کرد یکی را از ایشان
 سوال کردم که شما چه کنید و آن فرقیکنانند
 گفتند ما اخلاق حمیده تویم و ایشان عادات
 ذمیره مدت معاربت ایشان غایت و نهایت
 ندارد و متب ایشان با تو بود و خواهد بود
 و استر آن با محمد اگر طاعت محبت ایشان
 داری ما را بگذارد اگر ارادت منیشنی ما و ارسپ
 ترک ایشان کن و از محاکمت و مصاحبت ایشان
 مرا بجای دولت تو بود که شرح توان کرد و درین مدت
 هرگز عالی ناعلم ترا از آن مشاهد نمودم که از خوابم
 بیدار گردانیدند پس چنان سپید که خداوند

این پسند کتاب سیر در صیغه از لوازم دانند
اجتناب از تضایل پسند بر خود واجب گرداند
مصلحت در طریق جودیت و استخفاط
جانب ربوبیت آنست که اتفاقات چسبه را
نتیجه تدبیر خود نداند هر چند در عقب آن واقع
گردد بل سیر را از کرم و فضل ایزد تعالی بسپارد
همین گویم ترک تدبیر می باید کرد بلکه میگویم
از اندیشه شرح خودی از خدایات امور غافل نباید
بود و آرا یا قواعد عقلیه تطبیق باید نمود چون اثری
بخیر بران مترتب گردد از لطف ایزد می باید شکرست
نزد تدبیر خود و این صورت را سپهرت خود
گرواسیندن بخاصیت مایه نیست یا قطع نظر از آنکه

علامت کمال ایمان خواهد بود و وسیل بر آنکه هر
مقصودی مقتضی تدبیر نیست در ظهور بدیهه
بدیهیاتت چه بر وقت یا این توقف و احتیاط
حصول مقاصد بی بسبب تدبیر و اتعاش گشتی
و لیکن در امور چند ان اتفاق چسبیده
آنکه تدبیر را در آن هیچ دخلی بوده باشد
گشته که محتاج اد آن توان کرد **حکایت**
سالی که سلطان الب ارسلان بواسطه عیان
و آرا ارسلان بغار پس و کرمان نهضت نمود
فصلون که دالی ولایت طعنه بود اهل را وقت
و منبر مان برداری کرد سلطان حکومت محاکم
فارس بدو تفویض کرد و چون سلطان را توجه

بجانب کرمان واقع شد و از اینجا عازم خراسان
 گشت فضلون یکی از قلاع فارس که در غایت
 حصانت بود پستمر خود ساخت چنانچه این اینجا
 نقل نمود و با موال برادر و در حال نامعد و دونا محصور
 پشطر شد و خیال طغیان و دوسو پشطر که آن وقت
 سلطان در صید پشطر حکم کرد اسیر سلطان جبه
 دفع فتنه و اطفا آن نایره بداحب رفت چون
 عساکر بواجی آن حسن سپیدند و هوا داران
 بر اهل آن سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک حضور
 بر احوال آن قلعه مطلع بودند گفتند هیچ حال مجاز
 مناسب نیست چه بصورت محاربه هیچ آن ممکن
 نمیشاید اما اگر فضلون را استدی و تخویفی واقع شود

در

و عیب کریم جنب و دیگر نصبت کند یکی که از جانب
 او انصاف و دو مطاعتی ظاهر کرد و بعد از آن
 بتدریج تدارک کار او توان کرد در حین تامل نودم
 و جهات رفیق بزرگیک فضلون و نارستن را با یکدیگر
 حوازه کرد و بر محبانی ظاهر شد و دلایل مرد و جبت
 متعارض بود استه الا که کهنتم بر تفتیری که آن
 مجموع مادی باشد اما سلطان بر همه راجعت
 و اصل فایده آنکه سعی و است تمام خود در طلب
 او میزد و دل گردانیده باشم اگر شمر فایده باشد
 خود سیکو و الا تبرک ما مور ما خد نباشم القضا
 فضلون عوکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه
 کردند و االی آن از غایت استقامت نمود و استقامت

بر جانب آن بر اطراف قلعه ظاهر نشدند و من
 جازم شدم که ترک محاصره کنم زودم که تا
 از حالک گیاه اسپ باب اقامت لشکر تینه
 کنند چون شب گذشته روز دیگر بوقت چاشت
 فریاد الامان برآمد امان داده شد و خارج معهود
 بنده گرفتند و اموال و هدایا را سپال کردند و کسی
 نماند اینست که موجب چیت اهل آن مملکت تیره
 شد که چون منخ این طاعت هرگز کسی را میسر نبوده
 بحساب چون بدین زودی واقع شد از
 متحصنان و موطنان قلعه تحقیق کرده شد
 که در آن شب که مردم را مانده است چند مجموع
 آب اسب را و حیاض بقدرت ایزد تعالی

زود رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجوره
 آب نبود امان خواستن ایشان ازین جهت واقع
 شد پس شکر ایزد تعالی بجای آورد و دوا بستم
 که همه تدریجاً با عجز و تقصیر است به از توپ
 که در منخ قلعه بخاطر میر سپید آمد آنچه واقع شد
 بعد ماچین المشه قین بود و امثال این اتفاقات
 بسیار مشاهده نمودیم اما آنچه مناسب این
 اتفاق چنین تواند بود است و آن سوره قلعه
 مریم نشین است **حکایت** در پشته
 و مینین ارباعه سلطان البارس پلان از
 فراسان بروم منفست نه معود چون بزاجی کنج
 رسیدند سلطان متوجه روم شد و استیخلاص

کرج

ل

عراق

مس

ولایت کرج بش نژاده ملک به موسوم شد
 پس بدو کج توجه نموده شد العقده بقلعه ورود
 افتاد و در غایت رفت و حصانت و آبی عظیم
 بر آن محیط و نام آن قلعه دریم نشین و قسین و
 رجهان آن محکم گشته در آن کج بودند چنین
 گفتند که از معبد نصرانیان یکی آن قسین
 و اهل کرج خود را کشته نصاری بودند فی الجمله بقیه
 اطراف و جواب آن نموده شد چنان معلوم
 که سوار پیاده امن اسوار آن نیز اندکشت و پاد
 را عروج بر بروج آن نیز نیست شانه را به پیا
 طالت نمود و ترک ملت و عدم تعرض باهل آن
 رضع دیگر ضرری تمام داشت و استعانت داشت

ل

بسلطان و توجه باقی عیگر خالی از صعوبتی نبود و
 اشتغال بحرب و جدال و قتل لثمه نداشت
 و توفیق داد بدلی ناموسی آخر از همه زیادت
 از آن گفتیم که پریشان باشد که مهادت سلاطین
 بصورت دیگر کفایت میسر و دو با وضاع پیا
 خلایق پیشی ندارد و اگر کفایت امور ایشان
 مثل احوال پیا بر خلایق بودی نایب الهی بر آن
 لایق کنشی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهان
 منقاد و مانور بودی العقده روزی دیگر ترتیب
 تهیه قایم و دست اند نموده شد و کشتیها
 ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و
 سعی بسیار نمودند اما هیچ خاصیت نداشت و

ع

و بسی از ملب رزان و بحث جان فانی شدند
 شاهزادگی و قوت من جزائی کرد و با خواص خود
 بنزدیک بری رفت از قلعه کند ما انکسند
 و بیم آن بود که خطر عظیم واقع شود اما خدا ای تعالی
 خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه دور آمدند
 چون این احوال شاه بدید رفت تحیر و تفکر برین
 پستی شد و از توبه بسیار باز ماند که ناگاه باد
 و طوفان و طغیانی پیدا شد چنانکه همه عالم
 تاریک گشت و در آن حال زلزله عظیم دید آمد
 چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه
 پس گین یافت و جهان روشن شد دیدیم جانب
 شرقی قلعه برخند و ریخت هم دیوارها افتاد

هم خند و پر شد و لنگری گفت بجهار درون
 رشتند و مجموع دیر و کلیپا ایشان سوخت
 و اکثر نصاری پهلان شدند و مستوح جمع بلاد
 کج پاسبان این فتح مبارک بود و مراد از ازیاد
 این حکایت آنست که تا معلوم کرد که همه
 مقاصد موقوف بر توبه بسیار نیست بل توبه
 تقدیر ربانی و تائید آسمانیست
 شکایت که خدا ایراد نموده
 طاعت واجب و پادشاه را اطاعت چون
 این همه مان برداری عموماً بر عهده خلائق مفروض
 باشد پس خصوصاً بر مخصوصان و مسته بان
 بطریق اولی خاصه بر انکس که در ملک و مال نام

کار و عنان اختیار در قبضه اقتدار او
 سپرده باشد و در قبض و بسط اوضاع سلطنت
 وصل و عتد امور مملکت او را استبداد و تطلال
 داده و این انقیاد مقصور نشود الا بقدری که
 پادشاه در خاطر دستگیر غفلت او در باطن و اگر
 این معنی معروض است کن نباشد محبت خالص که نتیجه
 تعظیم است ظاهر مکرر و دوام مثال و زمان
 پرواری که ثمره آن محبت متحقق نشود بحکم خات
 آخر الامر نتایج غیر مستحسن و تعظیم سلاطین را
 اسباب تنوع است **اول** دفع مضرت که عبارت
 از خوف و بیگانه شدن آن بموضع خلایق می‌گردد
 چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد

بخصوصیت از وزیر زیادت تره ندارد **دویم**
 جذب منفعت که کنایت از رجاست و چمت نکر
 در نوع اول تمام عوام یعنی برای ارباب و رعایا یکسان
 بودند درین نوع جمیع خواص یعنی مسته بان اعیان
 حضرت شاکرند و در عدم خاصیت حکم نوع اول
 دارد و منافع و ثمرات مخصوصه از آن محض نشود
 پس این تعظیم ممکن نباشد الا بعد ملاحظه خوف
 و رجایل با خلاص مض و محبت خالص و چون اصل عقیده
 برین صورت ثابت و راسخ گردد و اگر در آن مابین مقادیر
 دیگر کجی یا فرجی متخلل باشد مضرت ندارد بل حصول
 اسهل و بوصول اقرب نماید و در سوخ و ثبات این عقیده
 از ملاحظه چند امر حاصل کرده **اول** باید دانست



کبی تر نشین آتی و نماید سعادتی سرگشته
 آفرودانی تواند شد و عالمی را در دست مطاعت
 شواند آورد و اگر چه اسپتیل و قسطنطنیه را جبات و
 اسپباب متعه می باشد ولیکن شک نیست که
 فی الحقیقه راجع بدین تو نشین نماید
 جود و زمین سبب و جهت نزدیک دیگری نیست
 ممکنست پس نبات معین محتاج بر جی باشد
 و با فوسنتی شود و تو نشین که نیت اراست
 الکیت و در آن خود پی نیست که سلطان عادل را
 اطاعت فرض است و او ظل الله پی الارض است
حکایت آورده اند که خلیفه ابن اعلم رسد
 را که از اکابر اهل تخنیم بود و ایما با پت خراج صیر

استحقاق میکرد و درین فن میجکس رسته و در
 ابن اعلم نداشت فاما ناصر ثانی از جمله ملانده او
 بود و بغایت ذکی و ذهین روزی خلیفه چهره
 بر کاغذ نوشت و در زیر نطقی است و که بر آئین
 نشسته بود و ابن اعلم را امتحان کرد تا بگوید
 که بر آن کاغذ چه نوشته و ناصر ثانی حاضر بود
 ابن اعلم بدلائل که در استخراج ضمایر اعال می کنند
 گفت بر آن کاغذ نام خداست جل جلاله ثانی نیز در
 علامات و ادوات قبل بود بر فور گفت نام پادشاه
 خلیفه از ابن اعلم پرسید که از چه جهت گفتی که نام
 خداست گفت در دلائل علامات نظیر کردم همه
 بر رفت عظمت و شان و امثال آن دلالت داشت

کفتم به یقین نام خدا ای غوث نه خدای بود ثانی را
 پسرید که تو چو نه داپستی که نام پادشاست
 گفت دلایلی که استادم میگوید مرا شنید
 معلوم شد و کفتم نام خدای باشد فاما آن
 دلایل را چنان ثابت و راسخ نیافتم که از
 معارضه سالم تواند بود با خود گفتم که اگر نام خدا
 بودی و لیلی را که بران اوصاف دلالت کند
 مانع و معارض نبودی و منینه امیر المؤمنین آنرا
 در زیر نعل نهاده ای بدین سبب چسبم کردم
 که نام پادشاه خواهد بود و حقیقت که غدر پیران او
 نهشته بود که سلطان عادل اهل محبت عیب شنید
 و ثانی را از انش و تربیت نمودند و بصلوات

عطیات مکرم و مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان
 عادل ایران مرسته است که تحت اوصاف
 الهی بر اوصاف پادشاهی او استدلالات کند
 و علامات اقبال ربانی را امارات اوضاع سلطان
 او داپسته پس باز گفتم که سلطان عادل اعتماد
 بر ضبط و کفایت و اعتدال و بر شرف هدایت او
 کرده و این درجه علیه که ارفع درجات اهل است
 بدو از انانی داشته چنان پسر که بعد از اثبات
 بر طریقت راستی و امانت بظاهر و باطن یکی
 منت رابته بیه احوال سلطنت و تحت شایه احوال
 ملک شوق و مصروف و اردن بصورت جور
 و اعتدال بل طبعه بن عدل انصاف و عرف و ادب

و لعب از خیمه خود رفع و استیصال کند و از جمیع
 طایفه صفا از محسوسات و مناسبتی متنب باشد
 چه از مشغول ملاعب و لذات اندک تقصیری بسیار
 می نماید و از جد واجبت العکس آن اتصال
 یابد که التداد و ابتلاج خود برضای بادشاه
 مختصر گرداند و جز کم کند بر آنکه ملازم سلطان
 هیچ سرور و لذت و بهجت نماند و بی سلطان
 برابر نتواند بود چه اصل همه لذتهای دنیویست
 که استمرار این معنی در طلب رضای سلطان
 نرید پس سعی و ایمنی و هیچ ماده اهتمام بشمارد
 که در واکه هر کس باندات بلذات مالیت و
 مدیعی دین و دوسن برای حصول آن پس

تمام است تمام متوجه امور بی باید بود و اگر چه
 اول کمال و استداد اشغال بی باید نمود تا انواع
 کفایت تعاقبت و متواتر و توفیرات و
 تحشیرات مال بعضی پادشاه رسد و لیکن
 بعد از استقامت و استقامت و استقامت و استقامت
 ممکن و چون نماید و صورت کجاست که بار عرض نماید
 که در بل برایام و شور از انفسیتم باید داشت
 بدینج و تعاقبت هر یک را بجل و متوج خود استیصال
 باید کرد و دیگر آنکه چون از جهت امری تقصیر
 خاطر پادشاه تفرس است متوجه اصلاح آن
 باید گشت چون میر شود سعیی باشد نبات
 لشکر و آن تقصیر که در پیروزی متعلق بتدارک

و علاج آن تواند شد و دوست مکی و مایه
 چنان نوع اول آنچه تدبیر است حکایت تفصیل
 و تطویل در چنین مختصر میسر گردد و فاما بحسب اجمال
 اختصار آنست که تمام تدبیر مکی متعلق بدو
 جانبست جانب دوست و جانب دشمن دوستان
 دولت را با پستمال و عاطفت چنان باید داشت
 که روز بروز در هواداری مستقری باشند و از
 خلاف و انحراف متوفی فاما دشمنان محترمانه
 منصرفند در رسم پیم اعلی و پای و ادنی از
 اعلی همیشه با مقدار است در با حسیب و بر حذر
 باید بود و در مقام احترام از واجب تناب و بر
 ادنی هیچ وجه اشارت نباید کرد و محبت نباید داد

و با سادی تا ممکن باشد طریق مدارا مسلک باید آید
 و منیر سلطان با همه از ظف عس و نقص
 میثاق محافظت باید کرد و خصوصاً با اهل اسلام
 به آنصورت در همه وقت با همه کسین مامری و
 تا ببارکت و لیکن اگر بر جا و معابد و مسوخ و
 استقامت واقع گشته هر فایده و عاید که از
 مناقصه عهود و مواثیق مستقر بوده است با ضعیفان
 ثبات و استمرار و دوام و استیلا را آن بهتر است
 و فاما احتیاج از حسن انده الطاف الهی کرامت ائمه
 آورده اند که چون امیر اسمعیل سنانی
 در نواحی پنج با عس و لیث مقابل گشت و آنچنانکه
 مشهور است عمرو را گرفت و بخش حننه اینی که

با او بود مشغول گشت هر چند تقیض و محبت پس نمود
 بر اثری از آن اطلاع نیفتاد و معلوم نشد که
 هیچ احدی را از آن پیکر بران و قوت بوده باشد
 فرمود تا کیفیت از عسر و پر سپید نگفت از آنکار
 کسی بود نام او سپاسم متهم امور خیرایشان
 بهرات معاودت نموده باشد چون بعد از چند روز
 امیر اسمعیل بهرات رسید اهل بهرات امان خواستند
 ایشان را از امان داد و نود و باز حال سپاسم و خزانة عمر
 استعلام فرمود و هیچ افزیده احب رنی نکرد
 و شاه سیر و جواهر بایمان و موافق پس و سایر و جو
 تقض و محبت از آن جدا شد و چون آن اموال
 بدست نیامد و عیب گریز از اوست ای توبه

بغیبتی مخطوط گشته و تقیض و اعپار تمام بر ایشان
 راه یافت و نیز از مردم سزاواره ادوی و آتیش
 و خلق بران متفق الکلمه بودند که ایشان را حال
 انحرافیست و با خویشین خلایق خواهد بود از کارکن
 دولت امیر اسمعیل گفتند بصلاح این معنی از بیت
 که بر سپاسم استمداد بریشان بحسب تلی رود پیش امیر
 عرضه داشتند که درین شهر و ولایت مدینه را
 خلق خواهد بود اگر مریک بدو مشقت از سر مساعدت
 کنند و دویست هزار مثقال باشد و اگر کشتی
 صد هزار بدین معنی مرمت احوال لشکری میتوان کرد
 امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن و سپاسم را
 امانی داده باشیم و تعدد سوگوکنند و گوید که دانید

خلاف آن بسیج و جود تاویل توان کرد و برعت
 و استیصال از مراثی روان شده تا باز آن
 سخن میان نیارند و شیطان تسویلی نهند
 که موجب نقص میثاق کرد و چون بسند
 نزول کردند اعیان حضرت همان حکایت پیش
 اسمعیل آغاز کردند و گفتند از مملکتی که منفیت
 که در تصرف ما شده را خواهد یافت یا نه چنین
 است بعد از پرده آمدن از صلاح ملکی پستیجه
 می نماید اسمعیل گفت که خدایی که اسب
 عرویش را بنازید تا نقدیر پیش من رواند
 و او را اسپر و کسیر کرد ایند قادرست بر آنکه
 بی غارت و تاراج جمع مردم مظلوم تهیه اسباب

بسم الله

شکر می کنند آنجماعت مایوس از پیش او
 برخاستند و درین حال کسینگی از کیزان خاصه
 امیر اسمعیل در طهارت خانه بود حامیل از گردن پرده
 آورده و بر بالای جامه هستاده و چند قطعه لعل
 در آن حامیل عنیدو اجی بقصد را که مکر پار با شست
 از هوا در آمده و از او برداشت نزد یگان سوار شدند
 و بر اثر ضیولاج می تاختند چون خواست که فرود
 آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند
 حامیل از محلب بپایند و اتفاقاً برابر چاپی بود
 و آنجا افتد و طناب آوردند و کسی را در چاه
 فروست و انداز از آنجا بچاه دیگر راه بود و چند قنار
 بنزد بنزد یک آن رفتند این خود خوانده عرویش

که تمام از پنج کز این سه در بر تیر و جب ال از طری
 که در حسن بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود
 مرآت و درین موضع اخف کرده انقضه آنجا از خوان
 عمر و لیث مقصور بود و آنجا برانی سه راه تخیل
 اصناف مضاعفه آن ظاهر شد غرض ازین تفریع
 آنکه بر طریق عهد و پیمان مستقیم و مستقیم بودن
 فرایده موفور و ثمرات نامحصور دارد چنان نوع ثانی
 اگر توجیه و تردد از جهات مالی باشد چون اخراجات
 که در وقت نهضت عیب کرد واقع گردد با قطاعات
 فاخره یا بر سومات و اسنده و امثال ذلک پس
 اجتناب در آن باید نمود که از هم نامرضی جبر نقصان
 شاه نموده آید و اگر کسی دیگر از سینه خوانان در غفله

آن کفایت را بعضی رسپندان اولی و اسپن باشد
حکایت از عهد قزاقین سلطان الب اسلان
 یکی قلعه گیر بود در زمانی مسلمانان سلطانزادان
 است تمام تمام جا که کوکبی از خواپان بوق یا
 از عراق بخراسان واقع بودی مرتب و استعدادی
 که در آن نقصان ظاهر میگشت از اجنبی تدارک کرده
 می شد سالی که نهضت ثانی بر دم اتفاق افتاد
 عساکر بری رسپندان و بسیاری از مواجب و
 ارزاق البند و غیر آن باقی بود و چون سلطان
 بر اینکشت که تا تمام ملک روم صافی و مستخلص
 نخواهد شد مراجعت ممکن نیست و لا اقل سه سال
 مکمل توقف خواهد بود بدان سبب بعد از اشاره

و استخاره سلطان منبرموده شد تا آن دو جهات
 از خزانه قلعه کیوبادند بعبه از آنکه از مردم معاود
 نمودن زمان توجه از اصفهان بخراسان گذار
 بر نواحی آن قلعه افت و سلطان گفت خزانه این
 ذخیره بسیار با منفعت بود چه معتد از آن
 بیرون رفته باشد در وقت احتیاج مانده شد
 نزار نزار مردم بود سلطان منبرمود که تدارک این
 مبلغ بزودی شکل توان کرد چون دستگی
 او شاه بکردم از مجلس پسر و نادم و هم در دست
 صد اسپ از اسامی بر صاحب عمده که در ممالک بود
 نوشته شد و از املاک خاصه سلطانی که تعلق
 بدیشان داشت چون مستورات و پیشقلاط

جدید و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود آخرین
 هفت مردم تا وقت مراجعت با سپهر یک ده
 نزار مردم اطلاق رفت و حسب الاتفاق موسم
 تو از ارتفاعات بود و بعد سپهر ماه مقرر شد
 که بجنبه آن قلعه کیورسانند و بعد از آن بحسب
 بعضی مقامات بطرف ری رفت روزی دیگر سعید خان
 آن حکایت را مفصلاً بعضی حضرت رسانیده
 بود سلطان بسیار اظهار خشنودی کرده و خواجه
 علی شاد را به سیکویی یاد آورده
 از مراقبت جانب پادشاه آنست که سعی نماید تا
 در حق او از همه کس دعای بخیر حاصل کند
 و آن با ثبات عدل و انصاف باشد و دیگر در

ارتقا و ذکر جمیل پادشاه باید که شید و آن الهی
 من پیرت و راستی و عدالت باشد با جمیع
 خلق **چه** از سلاطین هر کس که نام بر صفات ایام
 بینگویی باقی گذاشته از زمین عدالت و زیر
 بوده و اگر بعکس این بوده همین قیاس **دیگر**
 هر چند از پادشاه با سلطت و غایت و تقرب و
 تربیت شاه بوده افتد هیچ باب بران اعتماد
 نشاید نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید
 کرد و خوف بزل آن زنون باید داشت و سعی
 که موجب آن غایت باشد زیادت باید کرد
 چو پسته طالب آن باید بود که معلوم کرد که
 میل طبع پادشاه بکدام مذهب و مذهب

۱۱۵
 متوجه است پس تسبیح آن باید نمود و مجبور نمود
 در ایصال مقصود او بسند دل باید کرد و امید
 پشیمانی حصول رضای او کرد و مستررت که
 خشودی پادشاه حقیقی جلالت نه با وجود غایت
 استغفار و نهایت تقدس بدون این شهر ایط
 میسر نیست ترا ضی پادشاه مجازی با وجود غایت
 و حسی حاج بگو نه بی آن تصور توان کرد و اما اگر
 ارادت و دلدازه او معنی وجود مصلحت بالجمیع
 طریق معدلت باشد بقریح دفع وضع آن شاید
 کرد و بطایفه رود آن نباید نمود بل تدارک چنان
 باید کرد که از ممرهای بسیده فساد امثال آن باز
 نموده شود و تشکلات و تقویات لایبت

خبر آن بخدمت رسانیده آید تا هم احترام
 جلالت پادشاه بجای آورده شود و هم مزاج او
 از آن امر متعصب نگردد و بصواب مصلحت مایل
 باشد و قی بر درگاه سلطان
 الب در پلان بسیاری از اقارب و عشایر
 جمع گشته کرده اند و بوجه اغماط ایشان
 احوال موقوف بر خشنده اطلاق رفته بوده
 میرفت امر مصلحت دیدند که هر یک را از ایشان
 به حکومت ناحیتی زیست داده شود تا هم مل
 معوضه را بجنبند و نه دستند و هم ایشان را
 رفاهیتی باشد و نیز تکالیف و مؤنات از
 دیوان انقضت یابد و برین را غنی عازم و جام

لکه

گشته بودند و سلطان سینه نظر بر حسب مصلحت
 آنرا بجهت قبول مقرر کرده و چون باین دران
 مشرت کرد دست اعلیٰ ششم چه دران منتهی
 بودند از می پسین احلاق عازمی و از غرض ایشان
 مخالف رعیت پروری و اینست که از استیصال
 ایشان بر سر مملکت موجب استیصال باشد
 استیاست و مصالح خشنده را که در ضمن ولایت
 بایشان داده اند مغایر مصلحتی در رعایت آنها
 از غم خشم سلطان متردد بود که شیع مکن
 احوال از توان نمود یا بی چون جواب زد و گفتیم
 سلطان منتهی بود که ترا باین طریق میرسد که تمام
 درین صورت حکایتی از منصور خلیفه پیدا آمد

گفت بگوئی که من **عسرو بن عید** از مشایخ بغداد
 بود و منصور مرید او و هرگز در کلیات آن روزان نشاء
 او متجاوز نشدی و منصور در آن ایام ذوی القعدة
 و عشره خود را و الی ممالک گردانیده بود و
 پیشتر از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند
 و منصور در تدارک آن احوال میگردید و چنان اتفاق
 افتاد که عمر جمید از مشورت او بفرم مجاز
 و اطاعت قدس پرور شد چون تقدس رسید
 امانی آنجناب با نواع تفرع و ابستال در آنوقت
 گردانیدند و قرب یکپال او آنجا ماند و علی
 القافب منصور کپان زیستادی و الکاپس
 مراجعت نمودی هیچ سپیل مبدول نمیداشت

آقا **الامر مستدی** بفرستاد و گفت عقیده من
 بصدق او آنچنانست که هرگز مخالف ماننی الضیر
 بزبان جاری نکرد انداخته فرار کن که موجب اجتناب
 او از بغداد و چپ چون آنکس سپید و رساله
 خلیفه او کرد و دعا و سپیلام او برسانید بعد از
 چند مجلس روزی از شیخ پرسید که بعد از
 شارا و طین اصلیت از آنجا رضا بفارقت و آستیا
 کربت غربت چو است گفت ضعف قلب و قوت
 طبع بر من غالبست و دایما جمعی مظلومان میرسد
 از ظلم شکایت می کنند و مرا قوت آنست
 به تصریح بامیر المومنین تو آنم گفت که ظلم ظالم را
 از ظلم مظلوم منفع کردان و بر فرزند کنایت سخن

میگویم و از عهده نیکوخواهی که نه فی الله مرابا
 امیرالمومنین ^{علیه السلام} پیردن می آیم و هیچ از جانب
 او التفات بدان ظاهر نشود نه مرا قوت نصرت
 و نه او را است تمام بفرم تعریف چند کرت در مقام
 تنبیه با او گفتیم که اگر کسی خود را از ظلم باز
 نتواند داشت چه ضرورتی که دیگر از این
 باز ندارد اگر کسی بدفع ظلمی قادر باشد و مانع گردد
 همه ذهاب یوم الحساب بدان مواخذ و معاقبت خواهد
 بود و در آخرت هیچ چسرت بدان نخواهد رسید که
 کسی را بکشد و دیگری عقوبت کند ^{نشد} القصه فرستاد
 خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدور پسینه
 خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار نمود

و از سالف استغفار کرده و ایمان مغلط در میان
 آورد که من بعد بر عتبه رضی و ایش است که از
 شیخ و انج کرد و با تمام تمام تسبیح آن بجای
 آورد و بر مقصود شیخ اطلاع کند و از حج را
 او چند کذا عده مرید است پرون زود با انواع
 درخواست مراجعت او سپالت نمود و شیخ
 حرم و اکابر تدریس نیز پسند فرمود و پستاد تا در
 رجوع او شفاعت کنند فی الجمله ^{عمر بن عبید}
 متوجه بغداد شد چون رسید حاکم از خلیفه
 زیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت و
 حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار
 گذشت در آشنای آن خلیفه از کیفیت طریق و

احوال رفقا پرسید و تا حدی شیخ آن بود که در
 راهها همیشه پیاده بودی گفت چه چار تن
 با من مراقی بودند و بر پلمات رسیدند اما
 اندوه تمام دارم از جهت ریشگی که در کمال ارادت
 بل و فرزندان او مرا هیچ شک نبود و چون از
 تپس پردن آمدم هر کس زاده خود بردوش داشتند
 او بطریق تکلف بار دیگر آن می پستایند و علاوه زاده
 خود میکردانید تا چند روز بران بگذشت در
 یکی از من زل که بی آب بود حابس شد و از پا
 در افتاد و ما نیز بوقت او متوقف شدیم
 اضطراب بسیار کرد که این من زل مملکت عظیم است
 از جهت من متوقف کنید فی الجمله او در آن راه ماند

در تافیت معلوم شد که حال او بجا رسید خلیفه
 گفت چنین کس تر حسم چو باید کرد او که بار
 خود داشت بار دیگر آن به ضرورت بود شیخ تنبی
 نمود و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه مستبده شد
 و بقصور خود مقر فکشت و ظلم را پس از آن
 سلوب الاختیار کرد و ایند و من بعد از آن
 دانات از کسی پیش او ظاهر و لایح نمودی امور
 رعایا بدو تفویض نمودی چون این حکایت بعض
 رسانیدم سلطان متفکر شد و بعد از آن گفت
 عمر بن عبید بزرگ کسی بوده و این سخن بسنگ
 گفته و آن غریت را منیر کرد و ایند عرض
 از ذکر این حکایات آنکه چون بوجه احسن نفع و ضرر

امری بعضی سپید نیو آن بر وفق مراد طور یا بدو
چنان بایک قدرت و استعداد آن باشد که
تا مرغنی که در حضرت از مرتبم و فن بگذرد بعد
در آن حسلی توان کرد و اگر در بعضی از آن خنیا پادشاه
یا دیگری در مجلس بجانب این کس توجه شود و استیلا
کنند غلبه ظاهر نشود و هر چند این معنی الای بر ندیم جواب
نیست ولیکن از هر کس که بجای پس ملکی است
مستحب است خصوصاً از کسی که بواسطه تضایع
متعدد و مقامات متوزعه او را در حضرت غن
باید گفت و حکایات باید شنید و اگر چه استیصال
جمع کالات علمیه درین کار لازم نیست ولیکن
استحضار بعضی ضروریست و بر وقت دیگری که از ابتدا

مهرت فنی واقع نبوده باشد باندک مدتی
که تذکره این واقع شود بآن آشنا توان شد
و بر مراد و مقصود از وضع آن فن مطلع توان گشت
چند ضابطه و قاعده از آن محفوظ گردانید
و در سپای فنون مین کافیت آنها آن دو فن از
آن بابت که در امر مال و ملک از محاسبت
است کمال آن کا هو حقه چاره نیست **اول**
پتم حساب در فن تاریخ اما افتقار
به حساب در امر مالی محتاج به بیان نیست
دو خاصه ثمرات آن ظاهر و لایحیت آنها
علم تاریخ در تدبیرات ملکی فواید مستکثره
دارد و چه هیچ امری در عالم حادث نشود که مثل

آن بار ما واقع گشته خوانده و دانسته
 شنیده بود که خات فلان کار بجای رسیده
 مرا این چون کاری مثل آتش آید بداند
 که عاقبت آن نیند چگون خواهد بود و اگر همه
 بطن غالب باشد فی المشل هر وقت که
 صاحب تدبیر از وقت لشکر بخارا و حمله
 که البتکین بایشان کرد و واقف باشد
 مرکز شکستی که بشکر بخارا رسیده بود
 و آنجنان بود که محاصرت میان منصور سامانی
 و البتکین پسر شد و هیچ نوع البتکین دفع
 آن نتوانست چنانکه مشورت از آمویه
 مراحت نمود و مبلغ آمد و هیچ توقف نمود حال

و افعال خود برگرفت و بصوب کامپتان روان
 شد در راه بقرب دره نزول کرده بود و عکری بخارا
 و منبره از سواد طاعت بر سپیدند و باو پی
 زیاده از مقصد تن نبودند ایشان را گفت من بر سر
 اهل الپت خود گشته می شوم و این جماعت بقصد
 جان من آمده اند و ب من بایشان حکم غزا
 دارد و نیز عسری که را می رسد ام و بن شهادت
 و چ رسیده آرزوی آن دارم که درجه شهادت
 یابم تا جو انانرا اجازت دادم که هر کس غزا بشک
 بخارا بپونند و بهر طرف که رود اختیار دارد و از من
 گفتند از نزدیک تو چپه اردیم حق گفت تو
 بر دانه ما بسیارست چنانها یثار تو خواهیم کرد

القصد و دیت نفر را در طرف آن دره پنهان کرد و این
 و با خنجر جانب دره مندر نمود و شکر از عقب ایشان
 بتاختند و مضیق عجب بود و موضعی بس عجب خنداک
 شکر تمام در آنند البت کین از پیش بایستاد
 و خوب در پوست و عرصه محال این نداشت که
 کثرت را بر وقت ذوقی بود و سواران شکر بخارا
 بعد از یکدیگر میزدند و از بالای سر ایشان
 تیر و پیک راندان و آن دملیت نفر بر سر
 دره از جانبین ایستاده و محل پروین رفت نما
 فی الجمله اکثر آن شکر ملاک شدند و بعضی اسیر
 و کپیر کشند مقصود آنکه هر کس این حکایت
 دانسته باشد هرگز از عقب دشمن هیچ مضیق که

بر کیفیت آن مطلع نباشد نخواهد رفت و احتمال
 این نه اوان واقع شده بهر حال و قوت بر
 احوال که دشمنان ملازم مجاپس ملوک را ندانید
 و تاج بسیارست و میند اگر چنان باشد که
 یک تشبه بجل و تمشیل برقع از پادشاه
 صد آینه بدست چنان کرد و
 در رمضان علماء بعد از صلوٰه عصر مجلس الب ارسلا
 حاضر گشتند و مباحثات علمی و واقع بود
 تا زمان افطار در آن ایام امام جمال الدین جندی
 از ترکستان عازم حجاز گشته بر و رسید و
 از فحول ائمه مادر الهی بود و نزدیکی خاقان ترک
 بنایت محترمه و مکرم روزی در مجلس سلطان

میان او و قاضی مرد مباحثه واقع شد و مناست
 بتویل رسید مجت این بود که امام جمال الدین
 می گفت الخاق و الباری و الصور هر سه
 یک معنیست و قاضی می فرمود که هر یک معنی
 علیحدّه دارد و از جانبین چنانکه دأب اهل مناظره
 بود و لایحلیت و نقلیه اقامت میکردند و
 امام می گفت معانی آن سه نینده و مست کننده
 و بخارنده از یکدیگر مفارقت نیست و مفارقت
 نداشتند قاضی می گفت عدم مفارقت مانع مفارقت
 نیست اما سلطان را سیل بجانب قاضی بود و
 اراده ترجیح جانب او داشت و قاضی اگر چه
 بلا حلقه معنی اصلی میان آن اسپاسی تفرقه

بسیار می گفت و لیکن زهری سلطان بدان نرسید
 چون استقام سلطان شد بنده نمودم که منتم
 زق میان این سه معنی تشلی معسر می شود
مثال آورده اند که اول کسی از سلاطین که
 چتر بر سپه او داشتند بهمن اسفند یار بود و
 آنچنان بود که چون بکین خواستین خون پدر تو بود
 ملک تو نیز و شد فصل تابستان بود و هوادر
 غایت و اورت و در بعضی ازان راهس کرمی بکد
 اسن اطامیر سپه بهمن نموده تا یک سوار
 از زمین یکی از یار سپهری فوق الکرا پس
 او بداشتند اردشیر که از اعیان دولت
 بود و بد که دو تن بغایت نزدیک پادشاهند

وزیر حکیم تمام دارند بفرمود تا سپهری بر
 سرینزه کردند و یک کس نگاه میداشت
 پشوتن که خود را از جمله معتمدان دانستی گفت
 از برای پایید داشتن او انی علیحده بهتر باشد
 پس همان کیفیت فرمود تا پسر بختند پس
 بجا زمین باری پسر باشد یعنی ت کننده
 و آرد شیر مصور یعنی نگارنده و صورت دهند
 و پشوتن آفریننده چون این تخیل پان کردم
 دیمه اسپهان بسیار و آفرین پنهان کردند
 و سلطان بغایت متعجب شد و خوشوگشت و
 علامات خوشنودی دی بامن آن بودی که خواهم
 علی شاد از ابر سینکویی یا کردی درین حال فرمود

که رحمت حق بر علی شادان که مرچه گفت
 راست گفت و چون در مراقبت جانب بادشاه
 جسد سخن ایراد کرده شد در محافظت جانب
 نزدیکان ایشان نیز چند حکایت مینمود
 ان شاء الله تعالی
 با آنکه تمامه تا کسید و تقریر در مراقبت جانب بادشاه
 واقع گشت و بتوجهات عقلی بیان کرده شد
 است تمام وزیر بلا حطنه جانب معتبر بان
 زیادت ازان باید چه اکشدر بل کثیر معانی
 و مضار که برادرگاه بادشاه خوف مولد آن باشد
 از ذیل نزدیکانست و ایشان در چهار صنف
 مضمحل **اول** و مها بزرگ و دوم ابناء

پیغمبر امر اکبر را چپا روم سایر ملایان و استغفار
 بفرات موافقت این طوایف و احتیاجات
 مخالفت ایشان شریک میگرداند و در جواب
 و تقصیر ملامت بعضی کلی و بعضی جزوی شرط کلی
 اجمالا آنست که در مقامات سلطنت ثبات بر جا دارد
 راستی و در پستی بر جبهه باشد که هیچ افزون
 را بر آن سخن نرساند و در پستان در حدیث او
 بر ذیلت کذب موصوف گردند و دشمنان
 بغضت صدق معهود و عیاذ بالله از آنکه
 سیکو خاندان در محل نقص و اختلال باشند
 به اندیشان در معتمد کمال حال و هر آینه
 چون او ضلع کپس بر منبع استقامت نباشد

این حالت واقع باشد چه دوست در پیشان
 و تزیین احوال او از جبهه کاذبان باشد و
 این نقصانیت ظاهر و دشمن در استیصال و تقبیح
 افعال از زمره صادقان و این کمالیت واضح
 چون بپای راستی و اساس امانت ممد و
 مشید گردد و حکایت صدق و صیانت بر
 از راه واپس سایر و دایر شود و در پستان را
 مجال سیکو خاندان موع باشد و دشمنان را
 به اندیشی مضیق پس بابرین امور برین توان نهاد
 در محبت و مقصودات و از الکر و ثبات بدان
 توسل توان ساخت اما مشه طر عایت اصناف
 در جبهه جانب و همایون بزرگ اگر چه در ازمنه

سالفه خصوصاً زمان ملک عجم جانب خواتین در
مناسبت ملکی و دولت ملاحظه بسیار نمی بود و امور
سلطنت با ارادت یا عدم ارادت ایشان زیاد
تعلقی نمیداشت و کسی که خانان ترکستان را
تأسیس آن بود که مطلقاً در جمیع وقایع شورت
با آغایان کردندی و رای ایشان بر جمیع رای اهل
استشاره معتد بودی و سپاهین ترکان
چون در اصل پرورده دولت ایشانند همان طریقه
را کرده و اینست که پسر خود دارند و بنا به کلیت
امور بر صواب دیدایشان بنزد پس پناه بجای
ایشان بودن از جسد ضروریات است و اینچنان
باید که بعد از عدم اختلاط بلوا حق و حاشی ایشان

که در نوبت دوم که سلطان مکتش
بمطالع دولایت اشتغال نموده از جبهه خور
تأسیس دوین بنظر می آید و در تقسیم دوم مخالفت
نموده بچنگ او متوجه شد و در آن اثنا روزی
با آنکه نفری از غلامان بشکار رفت ناگاه
درست رویان افتاد و سلطان با غلامان گفت
مرا تواضع کنی و یکی از خودش را بید که اگر
روی آن بداند که من کیستم نمرده بگذارد
خواججه نطفه ام الملك ازین معنی آگاه شد شب بنگام
علاهی چند را بمنزل سلطان منبر و آورده
آوازها انداخت که پادشاه از لشکر معادرت نموده
بجزم نزول منبر مود و خود بشکیر کرده بر جمیع رسول

پیش قیصر رفت و حکایات صلح انجمنه بیان کرد
 و قیصر در صلح و خواجبه بصلای رضا و او قیصر
 گفت جعی از لشکر باین شاد است کسان ماکر تبار
 شده اند نظام الملک گفت مجهول چیست خواهند
 زیرا که در اردوی خبری ازین قیصریه خود قیصر ایشان را
 منبر بود که حاضر کرده بخواجه نظام الملک سپردند
 خواجه در مجلس قضیه از غلامان تجاسل منبر برده
 سخنان درشت بایشان گفت و روان شد
 چون از اردوی قیصر سپردن آمد خود را از اسباب
 در انداخت و رکاب سلطان را بوسپه داد و خود را
 نمود و گفت اگر با حضرت سلطان تنندی نمودی
 خلاصی روی نمودی سلطان او را نوازش بسیار نمود



منت داشت و چون سلطان باشکوه خود پوشت
 با قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را پیش سلطان
 آوردند قیصر به پادشاه را بشناخت گفت اگر
 پادشاهی بخش و اگر پذیرد کافی ببردش و اگر
 قتالی بخش سلطان گفت پادشاه شتم نبازدگان
 و قتال آنگاه گفت که او را امان دمی گفت
 بخت آن باتو محرابه کردم که قوت و قدرت
 من عجب خود شاد کنی و بجهت و کز قناری من
 منبر و زنگودی و او را بملک روم زیست داد
 یا نواع عوالم و مرا حسم پادشاهانه اش اختصاص
 داد **آورد** **انهم** که خواجه نظام الملک در آن وزارت
 عمید الملک ابرو نکرندی با او شد و یکیش

و چون عمید الملک بموجب نامه مان سلطان
 الب ارسلان بقتل رسید خواجہ دران امرت پسند
 دست قتل گشت و در زمان حکومت سلطان ملک
 همان منصب داشت و اعداد دولت مقصور پخته
 مواخا نام زاسر نامه از کرد اسید و مر جند ذات
 پسندیده ساتش بنون کحارم و سنه نضایل
 مزین و محلی بود اما سلطان ملک از طول مدت خواجه
 و استیلاهای او بر مملکت و تصرف در اموال بر پیل
 استقل ملول شد و درین اثنا میان عثمان سپه
 نظام الملک که ضبط و ربط امور مردهش جان قلعی بود
 میراشت و شمنه آن ولایت که از خواجہ سلطان
 بود تراعی واقع شد و عثمان از این شمنه آن ملک

رسانید و شمنه بخدمت سلطان رفت صورت حال
 معروض داشت و این حالت علاء آزار خاطر
 سلطان گشته و طایفه از نواب را از دست داده
 بر زیر سپه م داد که اگر در ملک شریک منی آن
 حکم و گیرست و اگر تابع منی چه اصد خود بخانه میدار
 و سنه زندان و اتباع خویش را تا دیب نمیکنی
 که بر عالم سپط شده اند بر سببه که حوته بندگان
 بخانه میدارند اگر میخواستی منم مایم تا دوات
 از پیش تو بکسیه ندایشان نزد خواجہ آمده
 پیغم م بگذار و ندخواجہ اعراض نموده گفت با
 سلطان بگویند که تو میندانی که در ملک شریک
 توام و تو باین مرسته بتدیر من رسیدی و بخانه

نزاری که چون سلطان الیاس پسران کشته شد
 بیک کیفیت امر او شکریا را جمع آورد و از چون
 که ششم و برای تو ششم را کثودم و اقطار جهان
 مخرود اسیدم دولت تاج تو بدوات من طست
 سرکار که دوات مرا بر کیه ی تاج ترا بر کیه
 و چون ششم خواجہ پیکین یافت از گفت
 پشیمان شد و باز پستادگان گفت من این
 کلمات از پسر آند و کی خاطر کستم اگر خواست
 بین سخن بعضی رسانید و الا آنجه مصیقت
 باشد معروض دارید رسولان مرا بخت نموده با
 سلطان گفتند که خواجہ سیکوید من بند کترین
 شهر یار عالمیان سلطان نم و منم زندان منم بداد

سلطانند و حکم سلطان بر خون و مال نام داشت
 مرچ پند مان شود و محبت و از از ان صورت نبند
 من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران شود
 سلطان این سخن شنید و خاموش گشت
 و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند
 که جواب خواجہ نه این بود که در اینجمن پستاد علی
 رسانیدیم بلکه چنان و چنین بود سلطان
 از ان کلمات پست حش شده بغایت کوفت خاطر
 یافت و دستم غل بر صوفی حال نطف ام المکاشف
 بجانب بغداد توجیه نمود و خواجہ از عقب
 سلطان روان گشت و چون به درود که از شهر داد
 کوچک عراست رسید باغواهی تاج الملک و

ابو العاصم و اشارت حسن صباح فدایی که ادرا
 ابوطالب او ابی می گفتند در تختی که خواجه
 از بارگاه بخدم میرفت در زنی مقصود پیش
 آمد رفته بدست خواجه داد خواجه بطلالعه
 آن نوشته شغل شده ابوطالب بر پیش کار دی
 جان گزای بر خواجه زد و او بر خشم آن جاح
 روزی دیگر بجوار رحمت ایزدی پوست و این دل
 خون بوده که گفت ایان می در اسلام صدور
 یافت و چون خبر شهادت خواجه بیسج من صباح
 رسید گفت قتل نه الشیطان اول السعاده
 آوردند که خواجه بعد از خشم کار د
 این قلعه داشت کرده بخدمت سلطان فرستاد

یکپند باقیال توای شاه جهاندار
 کرد پشم از چهره ایام پشردم
 طعن ای کونامی و منشور سعادت
 پیش ملک العرش توجیع تو بروم
 آمد ز قف مدت عمرم نود و پ
 داد سپید از زحمت یک کار بروم
 یکد اشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
 او را بخدا و بخدمت او ندم سپردم
 جسد او با صفیان بردند و در آسمان مدفون
 در روضه الصفا سپورست که پدر خواجه نظام الملک
 علی بن اسحق طوسی یکی از عمه دیوان بود و بواسطه
 سخاوتی که داشت دخل او بجنس دفا سینه کرد

و چون جشن بجال حسین قره العینی روشنی
 پذیرفت ممت خود بر تربیت او مقصود کرد آید
 تا در یازده پ کی است آن یاد گرفت بعد از آن
 آن منزه زنده گهی اوقات شریف بخدمت
 استادان و مولف در پس و اکتاب بنیال
 مصروف میداشت و در تحصیل علوم مشغول گشته
 در فقه ماهر شد آنگاه روی بخدمت نهاد
 بانویندگان و در باب قلم در آوینت و در آن فن
 مهارت پیدا کرد و در سبب حال چنانکه کاسه
 بابرین شان عیدین بزمی بر و بخت است
 که اشتغال نمینمود و عمید هر وقت که گمان
 بودی که خوابه را چنری از مستع دنیا حاصل شد

با و میگفت که ای حسن فیه شده و سر جده اش
 بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه
 لیسان جنیسانت جنبه نوبت از این شادان
 تکرار یافت نظام الملک از طاعت او طول گشته
 بر و گرفت بواسطه و پطعن به باطو پس
 جر یک بطوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش
 مودع داشت جر یک را سخن گفتن خواهد پذیر
 افت و ده نور زراستی که از باب دولت و ملوک را
 می باشد که امارات اقبال
 در ناحیه او شامده نموده و در انجمن پسر خود
 اب ارسلان فرستاده چنانچه داد که با یک
 این شخص کاتب و شیر و مدبر امور تو باشد

درین اثنا عرصه داشتی از این شاهان برود رسید
مضمون آنکه درین ولایت پسند و پنج کرخت است و
بخدمت تو رسیده و مقامات این ولایت محمل و معطل
مانده اگر رای عالی اقتضا نماید او را باز گردانند
چون یک پهلوی دست رو بر سپیده املت عید نهاده
گفت که نظم الملک پیش اب ارسلان می باشد
این شاه و از ابا ادرمن باید گفت و قاصد عید را
بلجلی نیل مقصود فرستاده و چون نوبت جهان پی
باب ارسلان رسید زمان تنظیم امور عالمین
در کف کفایت خواجه جهان پناه نهاده او را برپید
وزارت ممکن گردانید خواجه انوشیروان خالده
در کتاب بقیه الصدور آورده است که من از لفظ مبارک

خواجه نظام الملک شریف که من بود که در بدایت
حال موکلان مرا برامی که در تقصیل آن زیاده فایده
نیست از جانی بجای سپرد و ندون بر ابسی لاغر
بدرفت رسوا بودم و از غایت پریشانی و پشیمانی
روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت
و در کمال غم و اندوه بایشان قطع مسافت میکردم
که ناگاه در آن صحرای بیابان سواری پیش آمد که
نه من و نه موکلان من او را می شناختم و آن شخص
ایسی زبر و وار بر نشسته بود با من گفت که ای
مخلان بخوای که این اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم
که ای جوان چه عمل مسخری و سپهر است گفت و اندک
منزل میسکنم و بر تو پیوسته و درین بگردانید

و در برابر خود سوار کرده خود را بر آب من شست
 و از مادر که شست و ازین صورت هم من هم مکه کلان
 من در تعجب ماندم و من ازین حال غافل نبودم که گفت
 سی پل در جهان حکومت کردم و پو پسته در آن
 ایام چشم میداشتم که آن جازا که این نوع حکومت
 نسبت بن بجای آورده ببینیم و غرض پیغمبر نایم
 اما دیگر که خیم من بر روی دی نیفت و دایم
 دایم که آن شخص از رجال غیب بود ^{سید} یادین
 جازای آورده است که خواجه نظام الملک در سراه
 و بعد او و بصره و اصفهان و عراق و بلاد
 بقاع المسیر و ابواب البر طرح انداخته با تمام
 رپ نید و از آنجمله در بغداد مدرس نظامیه

ساخته و آن مدرس به بغایت مبرکت به
 چکس از طلبه در آنجا تعلیم و تدریس نمود که از
 منون علوم بهره مند گشت و بسیاری از
 قول علماء در آن مدرس ساکن شده و در پس
 گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و
 قاضی الاسلام غزالی ^{آورده اند} که چون خواجه
 از عمارت مدرس نظامیه زاعت یافت خازنی
 و در اکتب بشیخ ابو ذکریا تبریزی داد و او شراب
 شراب خردی و شرب آردی و باب مدرس
 شده ازین قصیده با خواجه گفت خواجه در جواب
 منمود که من سرگرا نیمنی با و زنگم اگر نمیشم
 خویش بنم آنجا بنی بخاطرش راه یافت و رشی

از شبها متفکر بدر پسر رفت و بر بام کت بجای
 برآمد و از روزن احتیاطا کرد و آنگونه بواب
 گفت بروندش آمدند و هیچ کفنه نزل
 خود شتافت و روز دیگر قفس را طلب داشت
 و طیفه شیخ ابو کریم را مضاعف کرد و اسیر و
 بروات نوشته پیکلی از بواب خود داد و فرمود که
 این براست را نزد شیخ برده از من سلام بستان
 و باز او بگوید که فلان کس بگوید که بخند که در
 است امید اینستم و معلوم من نبود که آنجناب را
 ازین گونه اخراجات من در وی واقع می شده
 و اگر نه در آن زمان که تعیین و طایف من نمودم
 با میفستاد و طیفه که در شهر طواقف بنام شیخ

رقم شده رضاسینه ادم چون دست نداد
 خواجه بیشخ ذکر یا ملاقات کرد و صورت حال
 معروض داشت داشت که خواجه بر اسپر او
 واقف شده این یعنی سبب خجالت و انفعال وی
 شده دست در دامن توبه و امانت زد و مدت
 حیات کرد من سی و معاضی کشت
 که خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که
 ملقب و موسوم بانی سعد احمد بن محمد نیشابوری
 صوفی بود با شرف عمارت نظامیه بغداد
 ساخت و چون مدرسه با تمام رسید منیان
 بمع خواجه را رسانیدند که ابو سعد خیانت کرده
 و در بسیار از وجوه عمارت تصرف نموده

ابو سعد بر کیفیت و احوال مطلع شده به بصره
 که ریخت و از بنده ارشاد گشته باز بعباده
 مراجعت نمود و پیش خواجه رفت بقیه سرخ
 و ایتکانات گفت ای خدای من تو این مرد را
 خالصا و حبه الله تعالی بنام نه نموده پس که
 در آن خیانت کرد حساب او با خدا کند از تا تو خواب
 یابی و خاین و بال بقیامت بر تو خواجه در جواب
 نه نموده که ای احمد اندیشه من از آن مال
 نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان
 فوت شد و تدارک آن امکان ندارد و چه من
 نخواستم که بنای این مدرسه در غایت آسایش
 باشد چنانچه برده و شهر و اعیان اندر پس و

اندام

اندام تو اعدا آن را و سب بد و دیرست که
 گفته اند الغایت لایدرک و خواجسته باین
 خاین زیاده ازین سخن گفت **حکایت**
 شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکش در
 بغداد بود و خواجه نغم المکلف اندیشه زیارت
 بیت الله بر خاطرش اسپیدایانته از سلطان
 و سپیدی خواست و سلطان رخصت نموده
 خواجه حکم کرد تا احوال و ائمت الابرار بجانب
 عنبرلی بعد از کشیده اند و آن موضع روزی چند
 مضرب نیام خواجه با احتشام گشت و من نوبته
 بخدمت او شتافته چون نزدیک بنجینه خواجه
 رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که بسیار صفا و

انقیاد و اولیاد داشت و آن شخص مستهجن
 داد که این امانیت از وزیر نزد من لطف فرمای
 و با و برپان کن آن کاغذ پاره از دی گرفته
 بکن و در آمدن آن کاغذ را ناخواسته بدست
 خواجہ دادم و کیفیت حال معروض داشتم
 خواجہ بعد از مطالعہ رتبه در گریه افتاد و
 در گریستن و بشتن به سپید که من از کار خود
 پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رتبه
 با ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب
 این کاغذ را نزد من آر من از خیمه بسیر کن آمدم
 در چپ آن درویش جستم و یا نتم با خود
 باز گشتم و از رفتن آن درویش خبر دادم

جایز داشته فرمود تا سر منکان سایان را
 بچشم وی راه نهند و این اثنا شیخ ابو سعید
 و انچه از جمله علماء و صلحا و عبادت را که بکلیه
 بزرع و تقوی آراسته بود پیش خواجہ رفت و
 خواست که فعلی از کتاب خود را که خیمه النکاح
 موسوم کرده اسید بود پیش خواجہ بخواند یعنی
 منع کردن خواجہ بکتاب برایشان زد و گفت
 ای شیخ آنچه خواهی بگوئی راقم و وف کوی
 الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سولت فهم
 و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اثنا
 شاعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از محبت و
 در و بیان پیر خواجہ مرضیه میگوید که اگر

عاجتندی بایست عطا پیش کی از تو اگر ان
انت رود آن ترا بکرم خیر است اگر خواهد با او
چنان کند و اگر میل برات نداشته باشد
نخند و ازین جهت و بال باد عاید نکند و چه او در آن
امر متوقع و مستبرحت اما کسی که باری سپجانه
زمان مصالح بلاد و عیب و را در قبضه اقتدار
اوست ده و که خدا این جهان با او داده باشد
او در ایصال عوارث و امداد و فصل مخیر نباشد
زیرا که او بحقیقت فردوریت که روزگار خویش
از دست است و بهاء آن سپمانده پیش نشاند
که اوقات خود را با خست یار گذرانده نه بفرغ با عیال
تواند آورد و زیرا که نه مطالعه کتب تواند کرد و نه

مقامت و تفرقه آن چندی و اعتکاف در سپاجه
معاذ یجای تواند آورد و زیرا که این افعال نسبت باد
اعمالست و عنواری بندگان خدای ازواج است
و با جمیع انت ترک نوافل تا بر اجابت قیام توان
نمود و اجابت و خواهی اگر چه وزیر است اما در حقیقت
اجیر است که سلطان او را با جبهه تمام گرفته است
تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و درین جهانیم
او را بلاد و عیب او پرواز و دوران جهان از جواب
او جواب گوید زیرا که حق سپجانه و تعالی ملکش را
منه دای قیامت در پیش خود بر پای دارد و
با او خطاب کند که سلطت روی زمین تو بر آن
داشتم و مهات خلایق تو حواله نمودم بانبهگان کن

بدو که شکر شده اند و می‌طلبیم بروی پتو پله
 کشت و برهنی اورا پستی داد و پادشاه گفت که من از
 بطلان قوت سانه اند و مناک می‌نمیشم که خون من از
 آن جفت که من می‌نمیشم ان استماع شوانم که در جلال
 در باب احتیاج گایس بنی شوانم پر دخت آنگاه
 نمرمان داد که هر که اطفال می‌بایستی باشد
 جائه سرخ پوشد و دیگران بی‌پس باین لباس نشوند
 تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال اطفال کرد
 و تا آن پادشاه در دست چات بود و در باب
 احتیاج و مظلومان جائه سرخ پوشیده می‌شد
 و بعد از حکایت آن پادشاه فرمود که صدق الاسلام
 در ماباز کند و مردم را از آمدن منع نکند که **بید**

که خواجہ نغم الملوک مروی پاک اعتقاد بود
 نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش
 خود بازیر و پستان در علایا محسنی نویسد
 و با پامی صلحا و علما و اعیان و اشراف
 اقامت آزار موش و فرین کرد و اندام آن محضر را
 بعد از وفات در تبر با او نمید مرچند
 این صورت معهود نبوده اما این دین بنابر
 حسن معاشرت و صفای طیت و خواجه اسامی
 خویش را بآن کاغذ نوشتند چون آن محسن
 بخدمت شیخ ابواسحق مدرس نظامیه بغداد
 رسید بر آنجا ثبت نمود که **خیر الظلمین**
 کتبه ابواسحق و چون خواجہ کتابت شیخ را

بین پنج دید بسیار بکریت و گفت هیچکس از
 اکابر سخن راست چنان نوشته که شیخ
 ابواسحق بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند
 که میگفت که خداوند تعالی و تقدیس بر من رحمت
 کرد بنابر آن کلمه مطبوعه واقع که شیخ
 ابواسحق در باره من نوشته بود
 گویند که در زمان سلطان اب اسفند که
 خواجه بر سر تبه وزارت رسیده بود بکار دینی
 و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان او را
 باین عنوان میندانت و بحسب اتفاق
 پادشاه را سفری پیش آمد وزیر را فرج
 از جاده استقامت مخوف شده تیسرست

که در آن یورش ملازم باشد سلطان فرمود
 که باید که یکی از کاتبان درین سفر همراه
 باشد و بعد از استپشاره دست خط اختیار
 بر خواجه نطفه ام الکمل امشاد و چون خواجه را
 در آن زمان دستکهای چندان نبوده و تنگ
 شد که در جبین و فکاه و سایر مایکتج از
 کدام مرصعه انجام نماید و در اثنای این امر
 در خواب خت و مجیدی که بر در خانه خود داشت
 رفت و در سنه از کرده بغضضین از
 شغل گشت ناکاه نایب سایی در مسجد
 باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خوا
 جواب نداد تا بنیاب بصاکر و مسجد بر آمده

شرط احتیاط بجای آورد و چون مس کپه رفت
پیش محراب رفته زمین بجای وید و کوزه پر زرد
سکوک بیه و ن آورده زرد را مندرخت
و طلقه با آن بازی کرده در می چند منظم خشت
و در کوزه کرده همانجا بخش سپرد و چون ناپسند
پروان رفت خواجه بجنه اخ بال فی مدت قرض
زرد داشته اسباب سفر ترتیب داد و در
خدمت سلطان روان شد با مذکور منتهی
میش روی در ترقی نهاده منصب وزارت
یافت آنوقت قاجار روزی با کوه کعبه عظیم
بازار میرفت نظرش بر نایب اشد و
اورا بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که

این ضریح را بوثاق رسان و نگاه دار تا من از
دیوان باز گردم و چون خواجه بنجانه آمده ناپسند
را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که
آن کوزه زرد را که در محراب مدخون میستی
و کم شده بود یا منستی نایب دست دراز
کرده دامن خواجه گرفت و گفت که یا منتم
خواجه منم مود که این به غفلت نایب ما گفت
تا آن زرعایج شده با میجکس خفته ام
که مرا مصیبتی چنین پیش آمده اکنون که از خواجه
شنیدم دایمتم که صورت حال چیست
خواجه در خنده افتاده منم مود تا ضعف
آن وجه بنایب ما دادند و یک تهر میجور

از متکلات خویش با بخشید **مسیح**
 چنین کند بزرگان جو کرد باید کار
 شکی گوید که در مجلس خواج نظام انگشت
 حاضر بودم که نامه از غلامان عجم باور سپید
 که اسپان جری خواج جهان در میان
 و در که می چو اسپند در آشنای این حال طیور
 بزرگ مثل عقاب و غیر آن پین البلیور
 پره از آمدند و از اسپان از او از پره بال
 جانوران رمیدن گرفتند در میضی عظیم
 افتادند و آن میضی در محلی رسیع بود که
 آبی بزرگ از پایانش مریت و اسپان
 بتصادم یکدیگر از آن بالا بر می افتاد و بعضی

از آن اسپان از آب برود بر خیز را دست و پای
 بر پشک خورده بشکست و اعدا و اسپان
 ضایع شده بیاض در اسپان میرسد خواج
 چون نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن
 بگریست گریه پستی صعب مشابه که حاشه الله
 در عقب افتادند که وزیر چپین که شرق و
 غرب عالم در تحت تصرف و سرمان او پست
 با نیفتد رزبان که باور سپیده چندین
 قق و اضطراب می کند و آن جماعت زبان
 بتسلیم و پشیم او گشت و نه خواج سپه
 بر آورده گفت که گریه من بواسطه تلف اسپان
 نیست و اگر چه چندین در معرض تقصیر افتاد

حمل آن نذار که بدن واسطه هیچ نوع پریشانی
 بخاطر راه یا بهر آمار این حالت تقشیر بر
 خیزد که شست که موجب این مسه رفت شده
 و حاصل این قصه آنکه نوبی از غنای عالم
 خوانسان شدم و بعد از بس و نیاز در هیچ
 نداشتیم چهار دین را دیگر تهی فرمودم و
 برفت و نیاز را پس فریدم در مسافر و آن
 اسب بچاکا آفوت رفت و از آنجست بغایت
 انصاف اندو یکین شدم و حال بسیار آمد که بر
 رفتن آن پس که هفت دین را پس
 بهاداشت آن ملاکات بر من پست و گشت
 اندوه بگوشیدم که پاشند سراسر تا زی پکیار

که در وقت ام قرب باشند و بادت کلی احراز
 آمد شد و در وایشان هیچ فردی از آن از او
 علی اختلاف بقا هستم از این پس
 محروم نباشند و ضابطه درین باب آنست که
 تا میسر شود هیچ وجه احدی را اطلاع نیت در برتقا
 که نسبت به گیری واقع باشد تا چنان تصور کنند
 که مگر خصوصیت این کس مین با اوست و بس
 این نوع از اگر ارام خاصیت تمام دارد و این شیوه
 مخصوص کی صورت نیت چو آنکه در اکثر صور همان
 اربعه بل با اغلب خلق منتهی و شمرست چنانچه
 من بعد شروع خواهر گشت و چون راضی نزدیکیان
 ایشان حاصل شود هر آینه بدانجه نیستند

التفات و اهتمام ایشان باشد اطلاع پیدا
توان کرد پس در کتاب ذیستحال آن بایم
کوشید و خود را بعضی تقویت و تربیت ایشان
رسانید چندانکه آغاز حمایت کنند مجدازان
یومانی و از سعی در زیادت کردن آن قائل
نباید نمود چپ در از منتهی سالفه بسیار چنان
واقع بوده که کسب رقبان پهلایین از تسبیح
ضغار خواند موم عاجبه گشته اند **حکایت**
چون ملک خوارزم بقبضه اقتدار سپید نمود
در آمد امیران حضرت را گفت کسی که لایق ضبط آن
نظر باشد مقرر گردانند چند روز در آن مشورت
بودند مقدم امر او دیوان التون باش صنف تحمیک کرد

که آن رقم با سپهر او رسوم کرد و چون این حکایت
در میان آوردند بظاسر انکار و استبعادی
کرد آمانه اباد استماع کلی و خوب احمد چنان
با او مضامین بود با علی مرسته آن رای را ازین
کرد و در امضای آن سعی زیادت از چند نمود و مراد
آلتون تماشش خود آن بود و نسبت آنکه رکن
بر کین دولت بود مکتب آن تعجب کردند که سلطان
او را چپ کونه بجای فرستاد و یکی چون خوارزم
بزرگشده شور مملکت بود سلطان راضی گشت و او را
بخواند و فرستاد التون تماشش را با هم ناصر الدین را
که از جسد اثرات غرور بود و مصداق مستی تمام داشت
چون رستی یکدشت کسی نزدیک امام فرستاد

بعد از شش آرزو مندی باز نمود که دیگر مانعین
 رجوع نخواهد بود و مراقبت حقوق مروت را مسزاده
 معاذ را که بر خوارزم غارم آجین شود امام نیندوس
 خوارزم داشت آلتون تاش مشهور و اورا بنزار که نه
 احسن از تلقی نمود مقصود ازین حکایت اگر روزی
 از وی پرسید که ای امیر در حضرت سلطان عالی
 رجوع با پستانه شا بوده منافع آن جبهه نام ناموس
 و مال منل صد باره حکومت خوارزم ترک نیان
 اقتداری بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یک
 ناحیت را موجب چیست آلتون تاش ششم یاد کرد
 و گفت ای امام درین ایام با هیچ آفریده بکلمه اغرض
 و امانی و اولاد خود این سپهر آشکارا کرده ام اما از تو

محقق ندانم و راست بگویم ترک اختیار ممالک عالم
 از خسته جدیدتند باریه کردم پس الدال
 و عهد امور سلطنت بعد از من بود و دوران مدت
 هر چه من بستم او بکش و در هر چه من بکشادم
 او بیت و در هر چه بیت من نتوانستم کشود و هر چه
 او کش و من نتوانستم بست ازین غصه حلال
 چشم من تار یک بود و هیچ تدبیر و تدارک
 نیدانستم اکنون خود را بگوشه انکند ام
 و از ان غصه رها نیده ام انشا الله شامت او
 بدینچنین سرایت نمند اکنون ازین حکایت
 ضرر مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع نفقت
 ایشان بی نهایت و هیچ مرل و عامی بدان نرسد

به قدرت که تربیت و حمایت هر کس به درگاه
 سلاطین بعثت از قدرت و تصرف است در
 فراج بادشاه کسی را این حق پادشاهی ایشان
 تواند بود پس حرم حمایت ایشان غریب
 باشد عزیز و کف رعایت حسن و ظاهرین
 نظیر آن پیایق قصه خواجه احمد چیت
 سلطان محمود را در آخر حال
 مدت با خواجه احمد فراج معنی بود و از اطراف
 و کائنات و جواب اعدا و بدخواهان را هجوم و
 غلبه داشتند و در حلال آن احوال مدت
 چند سال مشغول الوزراء بود و در آوازه
 می یافت که مکان خواجه احمد حسن بود و میداند

اما بحاکمیت حرم نکه دهنده خان کپتان بود
 چنانچه بدو نیز سپید و حرم نورا دهنده نین
 مد چکل گفتندی و مجبیه شداری از خطبه جانش
 و خادام او با عانت او خواجه رزقکاری از
 سیه و تابع و حوادث امر و سپاه القدر که
 او را قائم محمد و سبکیان پسندیدند و وقت که
 با او در مقام علم عاقلان دست یافت
 دست می نمود سلطان در طرفی از راهی قابل بود و خواجه
 احمد بهت بعضی از مهمات سلطنت بغزین آمد پیش
 او عرض داشت که کار روانی جبهه آوردن تماش
 مونس غزیت ترکستان کرده چنانکه اول
 فصل شتاب بغزین معاودت نمایند خواجه را

بناظر گذشت که هر پال جبهه خاصه داشته زندان
چندین پوستین می باید اگر چه همراه این
کاروان کس ز پستاده شود تا از اسف غمین
چیزی چند یزد و از آنجا موئینه بیاورد و چنانچه
از فایده نخواهد بود فی الجمله کس بهر پستاده و
چندی از طراف و غرایب غمین جبهه
چهار شهری بدو دادند و روز نهان خواجه
حکایت این خبر بدو بردند و او بالئون کاش
رسانید چون بشنید که خواجه احمد بازرگان
بترکستان ز پستاده متبع و فرم شد و با
خواجه چنگ گفت هیچ مری گمیل و الزام
اورا بدین نرسد چه سه روزه نامو پس و

فبایات میکرد که مگر هیچ امر از امور
دنیوی ملت نشد ام الا جبهه مصلحت سلطان
و اکنون بحث را بطراف و پستند خیالت او
باشد اما چنان باید که بعد از تحقیق خلایق
ظاهر نکرد و انفعال منکس نشود و خواجه چنگ
گفت این سخن محقق و مستند است و در آن هیچ
پیش نیست و فی الواقع اگر این مخفی هر شدی
بنت خواجه شکستی بودی که در حقیقت پر
و تدارک نبود و القصد چون خواجه را برین
حال و توقف افتاد جمیع قذاری را واقف
کرد و اسید و رابط خواجه با جمیع چنان بود
که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار

طاقی بودی و مع ذلک در روزی ممکن بود پس
 که ده بار بحکایت رسانیدندی و باز آوردید
 بصورتی که گفته ایم همان غریب سیح آنست که دیده را
 بران اطلاع یافت دی فی الجمله جمیع پیغام
 فرستاده که خواجه خاطر مشغول دارد که تدارک
 بیسپاسانت و همان طعنه پیش می رسد چکل
 صورت عادت به عرض رسانید و گفت
 تزییه چیست جمیع گفت مکتوبات می باید نوشت
 و آنچه خواجه احمد تبار داده بطریق پیکار
 با پسم بر یک نامزد کرده اند و چند چیز دیگر
 از بلوچ پست که مخصوص خواتین باشد بیاید
 فرستاده تا بان اضافت کنند و پس بر عی نیستی

ز راه دیگر بحقیقت روان کرد اینست تا در شب
 بدان تاجیه برسانند و با او بگویند که
 چون اورا کپن التون باشی بازگردانند
 از معین سیح ظاهر کنند و بپایند بعد از کور و
 آورند بگوید فرستاده چند حکم و مکتوبات بنماید
 و پیکار کات خواتین ظاهر کنند و عقد چون
 خواجه چنگ جازم شده التون باشی این
 سخن سلطان رسانید سلطان گفت نباید که
 غیر واقع باشد التون باشی گفت تعض تمام
 نموده شد و اوقت سلطان گفت صدق این
 نیز دیک من چگونه ظاهر شود التون باشی
 گفت اگر فرمان باشد تاج را با اموال و خالی که

بدو داده بجزرت حاصله کرد و نام سلطان گذاشت
 نیکو باشد التون تاش فی المال کس نیست
 تا از این جزو روان رفتند و آن تاجبر را
 باز کرد و انبیا مدوی بقرار معود در راه میج
 گفت چون بدیوان رسید زیاد بر آورد و کمن
 دست داده همه چکل و حکایت بهر مد چکل
 بنود و طلاکات که مخصوص بخواتین بود چون
 مقف و حایل و امثال آن بیرون آورد
 آنجا عت بسیار شرمند شدند و چکل کشید
 و خایف و متوهم شدند و آن حرکت را تاویل
 ندانستند و هیچ توحید ندانستند و در نیولا
 مد چکل با سلطان عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی

جهت اقارب و عشا را از درگاه چون توپا و تاشی
 امثال این مجتهدات بر پسم دیده بفرستید
 نجات و طالت بدست داده من برب منند
 حایل من بر سپردیوان بنامی و مر بر بیاخته
 حکایت چند بخت سلطان ازین حال بسیار
 تا اثر شد و از غایت تا اثر و تفسیر بقبل آنجا
 که این فتنه و فساد از ایشان بود و نه مان
 و مد چکل میدانت که بچن اند گفت این
 طایفه ازین نوع کن و فرادان کنند
 نیست که از جهت من شسته شوند که از مر و گیرش
 فی البدلتون تاش را زیادت از حد شک
 رسید و چنک نصیحت بیاریافت و از حد گذر

که بعد از آنکه از دنیا باز تا حبه را برکت
 می آید که این نه پس در ضمن این قفسه بر مقرر
 شده که عبارت هر چهار ملک را زیادت از حد
 نفع در پی و خود را پسندیده در عقب است
 بقضا و دانش و تجربه قدرت
 که در بر او بسیار از خیر و شر و نفع و ضرر عاجز و اجلا
 و قادران رضا و مخالفت است و ملکوت و القات ضیاء
 ایش آنست که موجب منافع مکتبه تعمیر
 و اعطای مستحق مضارست و اگر چه پادشاهین
 در اول الامر بواسطه بعضی احوال غایب از
 جمیع احکام و تصرفات ایش زیرا که با مطلق الفان
 میسر اند و لیک شکی نیست که باطن در

جمیع مال و ملک مطیع نفعه جانب ایش است
 چون این معنی از سایر خلائق و انقیاد پس از ملک
 بطریق اولی اکنون در محاسن طاعت اینجانب اجالا
 قاعده چنانست و احتیاط و عاقبت اندیشی مقتضی
 آن که با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت سپل
 متابعت مسکوک باشد و هر چه ملاحظه جانب
 مضار ایش است خاصیتی علییده دارد چرا که
 پادشاه بعد از توقف و اطلاع آنرا بحسب غایب
 بر بعضی احوال حمل میکند نه بر خوف یا بر جان و صاحب
 زوادی که زیاده ای محبت پادشاه تفرس توان کرد
 و نیزه ضیاء ایشان زو و کبیر میشود بخلاف
 سایر خلائق و عیب ذابا که اگر از کسی وحشی یا

طالعی بر خاطر کسی نهد و تیغ آن در باب ملاحظه
 سابقا بیان شد و جهات و ابراب مراقبت جانب
 صفای ایشان را موجب تقدر دست در مصالح
 شخصیت بود که آن بوجوب اقتضا وقت خواهد بود
 و مستثنی بر حال آنجه باشد متبع آن باید کرد و آن
 مرجه کجاست باشند در اقتضا، ماضی الکتاب
 مساعی ایشان در هر باب از مرتبت که تصور توان
 کرد بسترها کن بقتله نباید بعد از طاعت
 و اقتضای ملاقاتی که در حضرت واقع شود بطریق نیاید
 و غرض از الایجاب معات سلطانی یا تبتائهای
 معهود چنان باید که هر چه خواطر ایشان را
 میل آن باشد بحسب ایشان برسد و اگر مجموع

میزنند و بعضی از آن ناچار است اما پنج که متع
 باشد بفرستادن این کس بل بصورتی که از آنجا
 سعی و لبست یکی در ایصال مطلوبات خود تصور
 کنند و اگر چه ظاهر این است که باید که فایده
 صورت اول زیاد باشد ولیکن اثر ثانیه
 آنست که در مرتبه اول را چنانکه منافع است
 مقاصد مینه تصور بخلاف دوم **دیکر**
 اتباع و خدم ایشان را که در مرتبه تفریب باشند
 و عنایت از اموال و موقوفی باشد علی حد مراتب چنانکه
 سابق مذکور شد بصورت مکارم محفوظ باید
 داشت فی الجمله اینچنین ممکن باشد خوب
 تحیل خشنودی ایشان باید بود و از موجهات

حال در مقام استرازا و اجتناب و درین باب
تظایر و امثال احتیاج نیست چه در اکثر
دول ضرر بخطر و نفع برضای ایشان ظاهر بوده
خصوصاً بعد از تغییر اوضاع و احوال و حصول
استبدال و استقلال و طریقت سلطان مسعود
با و اجماع پس و خنک منکال یکی از شواهد آن
صورت است **حکایت** سلطان محمود در دور
اکثر اوقات از پسر بزرگ خود مسعود ملاطفت می نمود
و خواجہ احمد اگر با کمال دفع نمیتوانست اما
پسین اصلاح او زیادت نمی شد و با آنکه سابق
یکبار با مسعود آن بدرگاه سلطان ملاقات
نمودی که روز از آن پسر ضار او غافل بود پس

چون خواجہ احمد منتهی دل شد و نوبت بچشمک
منکال رسید جوانی بود بحسب بزرگوار ندیده
و تلخ و شیرین ایام بخشیده است ظاهراً بین
یک سخن داشت که من نظار در باطن کجاست سلطانم
و با موافق او موافق و با مخالف او مخالف و اگر چه
سلطان در اصل مزاج از مسود و تغییر نداشت
اما مدت آن معنی مخفی بود تا زمانی که ولایت عهد
بفرزند محمد نداشت و کسی بران اطلاع نیافت مسعود
آنکه چشمک در مقام رضا جوئی او نبود و مع ذلک
باز اب او در اقطاعات و سایر معاملات چنانچه
طریقت اهل دیوان باشد و مناسبت و مناسبت
بسیار کردی تا خاطر مسعود از وی متغیر بود که

ملوک
لحمی

ملوک سید پسر پهل ختم شیری برای او فرستاده
بودند و آن درنده تعریف آن کرد که چنان برنده و
آباد است که بر آن غایت پسند چون مجلس عالی شد
مسعود از محمان پرسید که این تیغ لایق چیست
بعضی گفتند غذای کهن روطایع و یگانه
دولت و امثال آن هر کس چسبی اختیار
کردند مسعود گفت لایق آنست که با دوا و بیمار که
بر میان بندم و چون چسک پیش آید و پشم
و دهن چنان بر تار کشن نم که تا پسینه برویم کرده
و سلطان را بخون او قصاص نخواهد کرد و این سخن
بجای گفت پشیمان تضرع نمودند و گفتند با دوا
که گفته حادث شود و هر آینه موجب تفرقه

خاطر سلطان کرد و بهیچوجه بر آتری که مستوجب
آن باشد اقدام رد اینست بعد از آنکه این
خبر بخواجه احمد حسن رسید گفت فضل الهی بود که
این واقع گشت و الا حصر ض مال غانده بود و
ایم جانی که باقی بود و هم در سر آن می شد فی الجمله
سلطان محمود باندک فرصتی بعد از آن وفات
یافت و سلطان محمد پسر پسر دولت که غنیمت
پسند شده در آن وقت سلطان پسر خود
در اصفهان بود و بزودی مراجعت نمود و چون بچند
شهرت سلطان محمد بحرب او متوجه گشت
ایمان دولت محمودی محامل سلطنت از سلطان
مسعود زیادت می دیدند سلطان محمد را بگریزند و

بقصد جویس کرد این ند و تا هر اقبال سلطان
 را استقبال کردند همان لحظه که برپیدند
 چون ملک پانی از اسب بگرد ایند مسعودیان
 بگرفتندش و از داریا و نجاتند و خواجه احمد
 طلب فرمودند و وزارت بد و مفوض شد و با انواع
 اصطفا عات مخصوص گشت و اگر چه مدت این وزارت
 چند ان امتدادی نیافت ولیکن خواجه احمد را
 بدان اہستاج تمام بود و بارها گفتی الحمد لله که
 خاتم کارمن برخواستن و پستان که آن
 دشمنان شد غرض ازین تمهید آنکه ثرا لطیف
 و تیغاب تراز اسب و ملک علی مرالایم و کرالا و
 فرمان بطور میرسد **جانب امر او بزرگ** اگر چه از

ابتدا و پس سلطنت تا زمان یزد و جو و شش
 تدبیر ملک و مال و بقصد اقتدار و زوایا بود
 و شانی پادشاه و کاظم مقام وزیر بودی و پس اگر
 یکین بودی حسین و اگر زیادت بین منوال یعنی
 تمام رود و امر یک طایفه مفوض بود اما و فرقه
 سلاطین ترک بد و طایفه مستق شد تبیه مکی
 بجای و تبیه مالی بعضی که و اول را امر گویند
 و شانی را و زرا چند روزی خواجه احمد چسپن در
 نوبت سلطان اسب پس پیش نهاد و استقلال
 تمام سپد اگر و مقام مصالح دولت بطریق ذرا
 عزم ربط با شاره و تبیه را و بود چن نخه
 دستی سلطان عازم نهضتی شد علی خویش و ند

و در پستان خادم و سپهسالار حاجب را که احسن
 امر و دولت بود و طلب زمو و با ایشان شورت
 کرد و علی فریشت دند که قدم همه بود گفت ماحصا
 سیف و پستانم تدبیر ملک چه دانیم اگر اشراره
 بود و خود را بر آتش نینم و اگر نماند باشد خود را
 بجز یا هر اندازیم و اگر حکم شود که از پا در آوریم
 اما صلاح رفتن ما رفتن را خواسته دانند و
 با وجود چنین نیکین احسن الامر وضع او از معاد است
 امر است نزل شده و با خست لال بر روی گشت
 پس چنان پند که در غنم از او اجلال ایشان
 علی قدر در جا هستم اعمال واقع کرد و هر چند غایت
 از پادشاه شد به افتد در مقام استعلا

توان بود فاما عاقبت اندیشی نقضی است که در این
 رجوع بدیشان واقع رود و اگر چه دایه و زینیت
 که لا مجلس پادشاه هیچ مجلس سپید و لیکن هر گاه
 هستم ضروری از معات سلطان که بحسب ضرورت
 پسندم رفتن یکی از ایشان باشد پدید آید
 که و بدان به نایب یار رفت و دیگر بعد از مراجعت
 جمع معات و اطلاع بر احوال اتباع و وقوف بقربان
 کتی و جوی بصورتی که معنی تر از آن تواند بود از حد اخل
 مآخذ ایشان تا ممکن باشد تجامل و اغراض باید
 نمود و آنکه ضروری که موجب تصور و تقصیر نماید
 و عیاذ الله چون باطن رآن حاجت افتد
 هیچ حال بغیر خود متبع نباید گشت بل بطایف الخلیل

از کز کرد و یک خاصه باید کرد و مع ذلک بقدر امکان
 در وقت اقامت باید بود و دیگر خواص ایشان را
 که در عداد است تمام باشد بکیمی که ساعت
 مشرف به حال و اشغال نافه مخصوص باید داشت
 و هیچ باب ابواب منافع برایشان سپرده
 نشاید کرد و تأمیر باشد هر محلی با ایشان
 بمحبت دل و معارضه نباید رسد و اگر
 اتفاق قایمی از ایشان در صد و فی صفت و مناعت
 باشد تدارک آن بملاحظه و ملاحظه و محامه
 باید نمود و فی صفت و مناظره و دستگیری کلی در مجموع
 این صور و سپهر است که همه از روی قدرت و
 اختیار باشد نه بصورت عجز و اضطراب و طریق

آن در شرط اجمالی پسین شد تا کید بود
 که بهیچ وجه ماده عداوت نباید شد و وقت
 این و حال ایشان نباید کرد و خصوصاً با کسی
 که بی تغییر و اقامت در جبهه و مرسته خود باشد
 و عظمت و عنایتی که از دتعالی بدو ارزانی
 داشته شایستگی آن از اوضاع او شده
 توان کرد و در هیچ وقت از چکش باطله
 که خدای عنه و جل عزیز کرد اسیده معادلات
 مبارک نبوده و از روی محبت به و محبت آن اگر
 بجنون واقع نشد که شایسته آن فعل هیچ
 ممکن آن عاید شده است و انکس را حسب
 دولت و سطر م سعادت بوده و از اخوات

و نظایر این است یکی گفتند و الله اعلم
 حکایت چون سلطان محمود رافع سونات
 میر شد خواست تاج بی آنجا معیتم کرد
 به مملکت بطول و عمره می بود و نوادر و غایب
 آن بسیار در توابع آن ولایت چندین گاه
 که از خالص از زمین میرت و یا قوت تمام ممالک
 هند را مدح سرانندیب بود که از توابع آن مملکت
 ایگان دولت گفتند فراپ را که بچندین
 مصاف سه باره دشمنان را بر بدست آمده بشمار
 بکشد استن سونات را و در الملک حستن
 بسیار بعید پستی الجبل غم معادوت کردند
 سلطان هند بود که جهت ضبط و حفظ آن کسی را

مقرر کردند آنند آخیان حضرت گفتند که دیگری را
 درین ولایت اختیاری زیادت نخواهد بود
 مناسب آنست که از مالی مین مملکت یکی منقض
 کرد و سپهتان در آن باب با جواد ازان و دوله
 آنجانی اسپتار و منبره و بعضی از ایشان
 گفتند جع طایفه از سلاطین این دیار بدین
 نیز پدید آمد و از ازان دو دمان یکی مانده در صورت
 بر اسم بخت و ریاضت مشغولت اگر سلطان
 این مملکت بود و بدشایت یکی آن دارد بعضی انکار
 کردند و گفتند شخصی بدخلقت و بذل الهی گفت
 و اعراض از تیاض او نه با حیتماست بل
 چند نوبت در دست برادران خود اسپر گشته و

بجان زمینار خواستند و پناه بدین جایگاه آوردند اما
 دالیم دیگر است از اقارب اوبس عاقل و عالم
 و بر اعمه او را بجلت معتمد و حالادران ولایت
 پادشاهیت اگر سلطان این مملکت بدو موسوم
 گرداند و بنام او منشور فرستد وی به نیجا آید و
 این مملکت را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمر
 گرداند و چنانچه صادق و صحیح العهدهست چون
 باج و خراج بر ذمه کسیه و با وجود این بعد نیست
 بر پادشاهین فرستد سلطان منم مود که اگر
 وی پیش من می آید التماس بندگی می نهد
 و لیکن کسی که در مملکت من بسلطنت موسوم باشد
 و تا این غایت خدمتی نکرده و انظار و توجاسی ننوده

دالیم
 دیگر است

۲۰۲
 یکی بدین عظمت چو ابرو باید داد و العهده دالیم
 و تاضی اطلب فرمود و مملکت بدو داد وی خراج
 بر ذمه گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در
 منم خلافت آن کنم و قناعت نزد و یا قوت
 عاقلان بخنداند فرستیم اما از خویشان من
 دالیم دیگر است و باین در غایت عداوت
 چند نوبت میان ما قتل و عوب واقع گشته
 و شک نیست که چون از رفیق سلطان واقف
 گرد و قصد جانب من کنند و چون منم مرا عده
 و عدتی نیست منم منم بیکدم و او بر ممالک
 پسولی اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید
 و شر او را از من دفع کند مساوی خراج فو اسان

ز ابلستان و کابلستان هر ساله بخندانه
 غزنین ز چشم سلطان منم مود که چون بایزیت
 غزاسیر و ن آمده ایم و سه سال شده که ما
 بغزین رسیدیم و ایم اگر پال و شش ماه
 باشد به تفاوت کند متوجه آن مملکت شد
 و اهل آن مملکت دالیم را کشته و کشتی که
 سلطان را بر قنداق و کتیر می کشی کسی را نداده
 غرض جل غم ز کردار منیده و اشتهای غایت
 ارزانی داشته یعنی وسایط و لیل نخواهد شد
 و این سخن سلطان نیز رسانیدند بسیار
 مژده شد اما چون نصیحتی و توجیهی منم مود بود
 نقص آن پیش او مرضی نبود فی الجمله بدان ولایت

رفت و مملکت آن دالیم را منسوخ کرد و اندو
 زه را اسپه کرد و بدالیم مراضی سپرد
 و بی گفت در دین ماکشتن ملوک عیب است و
 تمامت سپاه از پادشاه که بخون و شای
 و دیگر راضی شود و مستغفر میگرداند و از وی تفرید میکند
 این سبط سلطانین این استیم است که چون
 بروشن قدرت یا بند و رخت تخت خود
 خانه تاریک بنا زند و او را در آنجا بر سپیدی
 نشانند و ابواب داخل آن خانه سپیده
 کردند و الا سوراخی که هر روز از آنجا خوانی
 در آن خانه گذارند و باز استوار کنند و نمایان
 پادشاه بر آن تخت سالها بسیار هر روز

این خوان میز پستید و حال آنکه در همان روزهای
اول انکس مرده است و نیز چنین باشد که
تا مدتی زنده باشد اکنون چون مرا قوت آن
نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر
سلطان با خود شش نفرین برده و چون صیبه طایر
مملکت کیم و مگویی یا هم او را بترد یک من در پستید
تا بهین کیفیت مجموع پس دادم برین مهر شد
و مرا جت منبر و وایسیم تراض و سونبات
بسلطنت بنشیت و متعاقب از عقب سلطان
غزایب و نوادر من میفرستاد و لاله کان
دولت را با انواع خشنو و یکرو اندید پستید آنکه
در ملک ممکن شد خواند و اجاره جبهه سلطان

روان کرده و دشمن خود را طلب داشت سلطان
در دستپا دن مترد و گشت و خواست که کسی را
بدست دشمن سپارد اما چون اعیان بیکاه
را بسندل اموال حامی خود کرده اسیده بود
نمیگفتند بر کافرش که چرا باید خشم کرد
و نیز بخلاف وعده که بزبان مبادک خود
زوده باشند از سلطان پنه و دینه
بنحافت آنکس بودی کرده و مملکت از دست
بیرودن رود فی الجمله آن جوانزاکبان
وایسیم سپردند و جلوک مندا شدند و پستید
که او را بر حد سونبات رسپاند و چون او را
بدان مملکت رسانیدند وایسیم مرده

تا محسبی که مقرر بود در زیر تخت ادب خستند و قاعده
 ایشان آن بود که دشمن را بنزد یک پتھر مصلحت
 رسانند یک منزل بیرون آیند و پشت
 و ابرق خاصه بر سپه او نهند و پیاده در پیش
 اسب خود میدویند تا بیا رگاه بعد از آن
 پادشاه بر سپه بنشیند و دشمن را بمحسب
 معهود بر ند و بران سپید نشانند پس همین قاعده
 و اسلیم پروان آمد اتفاقا هنوز آن جوان را
 نرساییده بودند و اسلیم سواهی شکار کرد
 و بسیار بهر طرف با خستند و هوا گرم شد
 و سپاه سر یک بگوشت شدند و آمدند و اسلیم
 نیز در سایه درختی نزول کرد و بخواب رفت

رومالی پسرخ بر روی پوشیده داشت در
 هند و پستان جانوران کثاری تحت چنگال
 بدست رن بسیار پکی از آن میپرید
 رومالی پسرخ بدید پنداشت که گوشت
 از هوا در آمد و خود را بر روی و اسلیم زد و چنگال
 پیشت و دو مقدار در دو چنانچه از صدمت
 متعارش جشمهای او کو رکشت آشوب در میان
 ایشان افتاد و در حال آن جوارا برپا نیند
 چون و اسلیم کم کو رکشته بود و ضایع شده
 و غیر او کسی استحقاق ملک نداشت ممکن
 بیادش می بر روی سلام کردند و معذرت
 چند که مخالف بود مذمتور کردند و اسلیم مذمتور

طشت و ابرین که از بسبب آن جوان آورده بودند
 بر سپردن ایلم ترافض نهادند و میدادند
 تا بارگاه و از این بجز آن معهود و پیمانند
 مراد از ایراد این حکایت آنکه چون غرت بصفت
 استحقاق باشد مستحق آن سرگزسبی
 بدخواه ذلیل نشود و اگر ناکاه تصور پی
 واقع شود پس غایت الهی با فرستادن شود
 و در جبهه غرت با صغاف مرسته اول
 برسد و سر کپس که در صدد خلاف او باشد
 محذول و مقهور گردد و او مظهر و منصور
 محض است که رعایت جانب ایشان
 محظوظ چون ندما مجلس اصحاب پیغمبر

در باب قلم رعایت زنت اول جماعتی
 که مجلس عوگ رسیده و مقتله امر ملازمت باشند
 و در پیش سلطان حکایت توانست گفت یقینی
 تیر آنت که بقت در اتفاقات خاطر سپیدان
 جانب مر یک با کرامی که غایب آنکس تو اندو
 مدعی باشد نه بر سپید اعلان و اظهار بل بطریق
 احسن و اضمار مقتدا اندک و شد و از آزار
 خاطر مرسته و تنی از ایشان بداحظه بکنند
 احترام از نموده شود و نطفه بر وقت مقدار
 و عدم اختیار و اعتبار ایشان نباید داشت
 بل محبت و دخول و حسن و ج و گفت و شنود
 و شایسته زار تبه علی باید داشت چه اگر سب

مقرر و مادی و عداوت از باطن هر یک واقع
گردد و ممکن است که دوستی دیگر ضرری نتواند
شود مثل آن که مکرر معاودن بر خواهی کرد و یا خود
در جبهه و ترقی کند بابت قتال و مجموع این
محمولات ضرر است و دفع ضرر هم محال است
پس تدارک آن لازم و مآل این سخن همان طلب
مستقی است که چند چیز است خود که از بزرگ
می باید دانست آتش و پاری و دشمن بگفت
که اگر آتش در اول اندک باشد باخوبی را
بوزد و مادی و پاری هر چند در ابتدا ضعیف
باشد با نهایتا موجب هلاک نفس گردد و دشمن
در آغاز امر با آنکه حسیه و عاقله نماید با انجام

عظیم و قوی شود پس شتر او را اندک باید شتر
تاریج بسیار نباید بود و دشمن نیز غایت
کمی دارد و اگر کسی او را بزرگ داشت و حق
و محلی است و البته در تدارک آن احوال نمی درود
تا بجای منفع شود و الا که آزار خود را بخارد از آن
غفلت نماید تا مضرت هر چند بیشتر واقع میگردد
حکایت فضل ریح پیش از ابراهیم معبر رفت
که از احادیث این پیرین بود گفت بجزایب دیدم
که شخصی در غایت غفلت و قوت توحیه من
گشت و با من بر آویخت من سینه بجهت تمام
با او شول گشتم و با حنره او را بغل کردم
و خاک برابر کرد و ایندم بعد از آن شخصی دیگر

در خایت حقارت جدا شد و قصد جانب کن
 کرد با خود گفتیم که نزد ابا آسمنه صلابت
 بعین کندم و با خاک برابر گردانیدیم این خود
 ضعیف و حقیر است حاجت بزیاده است
 نخواهد بود کار او را آپان کرستم چون بن
 مشغول شد بکلیله چنان مرا پیخت که بیم هلاک
 بود از بیعت این حالت پیدا شد تم قهر
 این چیت ادا پس گفت این دو دشمن که تو
 دیده بودی در کشتن توانی اول را خور و بدستی
 بوزیر کن پنداشتی بزودی من دفع شد و از وی
 هیچ بزرگ پیدا نمودم را خوار کردستی بدفع اوتانم
 نمودی غالب شد و ترا بدرباره هلاک رسانید

و دشمن بعینه من مثالست اگر جانب او بجد
 تمام تو حبه واقع رود بدارک امر اوست
 نمود و ضرر او مکتفی میگردود الا که محبت اهل و عیال
 در زید شود با خود غیبت نامرضی دهد اما محفلت
 جانب اهل پیف و قلم اصحاب سیف را با صلاح
 و پد امر وزارت مستقیمت منافع
 و مضار آن با جانب ایشان پیستی ندارد و
 راضی ایشان بس بهولت حاصل توان کرد و
 بآنکه التفاتی بسیار ممنون باشند اما تمام
 لطف تدبیر در باب ارباب قلم مقتدریم
 باید در پیبند ملاحظه جانب ایشان
 برین امورست و مدار کار بر آنجا تا بقا نکور شد

که چنانکه سرپرست بی اعتبار سپید بکن
 میگرد و پسند وزارت بی اعتبار بستم
 مهند نشود **عبدالمید احمد** در وصیت فرزند
 خود میگوید درجات معاش ملک را باحوال
 کتب موازنه باید کرد و هر کس از ایشان کاری
 که مناسب حال او باشد تفویض می باید نمود و
 ایشان را هیچ حال از جانب خود نا امید نشاید
 گذاشت و با اجتماع ایشان بر درگاه پادشاه
 راضی بناید بود به از مجاست و مراقت جمعی
 خاصه اکثر مخالف که دایما بجای متوجه باشند
 مفاسد بسیار متولد میشود **حکایت** مشهورست
 که وقتی انوشیروان در امور دولت سخن از خایا

ا سپهر ارملی با دوزخ هر گفت و غیر آن
 با هیچکس نگفت بود بعد از آن جان حکایت
 سبع اور ساسیند و تا چند نوبت بین سخن
 واقع می شد که آنچه با او می گفت از دیگر
 می شنید و از کمال محرمیت و وفور دانش او
 غریب میدانت که سپهر ار پادشاهی
 پیش کی اظهار کند کیفیت این حال از دوش
 استفسار کرد و بزرجمهر تامل بسیار کرد
 گفت حاشا که زبان خود را محرم سر سلطان
 گردانیده باشم ولیکن این صورت بواسطه
 آنست که جمعی از اسپه باب کیاست جمع شده
 مدروزه ملازم در کار میسند و بهر وقت که پادشاه

بنده را طلب نماید ایشان بایکدی بکواندیت
 کنند که سبب طلب چیست و هر کس چنانچه
 در محب وطن غالب تر آید غنای ایشان
 موافق واقع باشد موجب ظهور تحقیقات
 غیر آن نیست پس هر یک از آن جماعت را
 بهیچ موسوم کرد ایند و بجاری مشغول گردون بعد
 آن حالت مطابق واقع نشد مقصود آنکه از اجتماع
 این طایفه فسادات بسیار ظاهر میگردد
 خاصه بوقتی که در وقت خشنودی نباشند
 و هر یک از ایشان را که آثار و ادوچین
 اعتدال و احوال ظاهر باشد بجهل معاشک
 مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از پیش این

نداند و این سینه ضابطه است که هر کس مطلع
 نباشد بر محبت و اعتمادی که وزیر را بکسی باشد
 و لیکن طایفه از ایشان را که خیالات فاسده
 در سینه ممکن گردد و در وقت معاملات باشند
 اگر چه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش
 با اعداد کورست اما بخصوص درین محل مقدار
 چنین میگردد که این جماعت دوفرت باشند
 یکی آنکه ایشان را نیز دیک پادشاه و ارکان
 دولت واقعی و مقداری باشد و دیگر بخلاف آن
 بافت اول طبه بی اغراض و اگر ام باید
 زیست اما چنانکه بر خوف و ترس محسوس
 افتد و از اظهار عداوت تا ممکن باشد

مجتنب باید بود و پوخته در توبه و پشیمانی
 باعمال و اشغال مشغول گردند بعد از تقلد شغل
 صورت است و معقول از مرعیه چنان باید که معاش
 آن علی القاصت پادشاه و ارکان دولت و
 احیان حضرت را معلوم گردد تا موجب
 زوال واقعا و شود و سعی باید نمود تا سعایت عمل
 میشه بر ذرات ایشان باقی باشد و یکین قصد
 کلی که مؤدی با هلاک و اخلال شخصی باشد
 عیب از الله چه پیریت عقل و شرع
 مذموم و مرکب آن دین و دنیا مذموم و مؤلف
 و معتد است که برای آن به بدترین صورتی
 ظهور میکند و موجب تنفس طایع ممکن

میکرد و چون ناصر مکنال را بیتی که
 موجه عنترین بود در راه بخت با هلاک کردند
 این خبر بفرین رسید اگر چنانچه از دست خواجه
 احمد و اسپند به نراج سلطان از دست آغاز
 انحراف کرده بود و جنگ کثرت ذکر حاصل
 کفایت او در مجلس گذشته در آن اوقات
 روزی دانشمند صحری که از جمله اکابر بود
 ملازمان پستی سلطان محمود بود و بزرگ
 سیار صاحب کمال خواجه احمد را گفت
 ای خواجه جان هرگز از اهل استحقاق
 نخواهد بود و توسعی نای قار و دشمنان فایق و برنج
 باشی و بدین وسیله متعین و مخصوص که با وجود

ایشان سلطان ترابرگزیده باشند آنکه در
عالم هیچ شایسته نبود و برپسم اضطرا اختیار
تو داده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی
قصد جان خودست مرکز هیچ تاویل از راه نباید
رفت و قبول شیطانی زلیفته نشاید گشت
بل اگر عمری دیگر واقع شود بی محترک و هیچ
این کس البته بدان راضی نباشد و الا جزا
و مکافات را مقصودست نظر باید بود زمین
تا بخون ناحق راضی نشوی و بایست دلازمان و
اختلال مصلحت بمیان از راه زد پی و
مرحمت بطریق معقول بیان کنند باورنداری
حالات مدید شد که پادشاه بدان شخص کند

اینکه
پادشاه
باین شخص
کند

خشنی نه موده و بقتل او مهران داده بود
آنکه برصیانت و خیانت او در محل موقع
کاین بنی اطلاع حاصل کرده بودند و پاک
بن باکی او را پسته و نیز علی الدوام خبر
لال امیرالمومنین و الخوار عیان دارا خلاصه
را بعت او و پادشاه میر سپید و یکین بخود آنکه
سبح آن مرا میسری شد و مانع نشد ملاحظه
سالت که در خوف آنم روزی که مرا آن حال
بیا و آید و مانع تلخ میگرد و نشاط طعام
زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطرم بگذرد
پنجاب و آرام باشم و درین باب حکایتی
دارم و تا امروز با هیچ آنکه بدین بخت ام

آقا بهت مبارک و تا کجید با تو میگویم روزی
 که از کشتن کنس کیال شد شب بخواب دیدم
 همان کیفیت از پسن و کشیدن که او را
 بزندان میبردند مرا سینه مثل آن رپس
 کردن کرده بزندان کشیدند و بعد از آن بصورتی
 که او را از زندان سپردن آورده بودند مرا سینه
 پرده آورده و موضعی که در اقبستل ساند
 بودند با شد و آن شخص من را زندان و
 اطباع تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند
 از مطاعت و بیست آن حال من را بدیدم
 و بعد از کشتن و باز پشش شدم و بعد از آن
 پس روز بیدار بودم و قصد مت نمودم

آقا از دست لی طال آن از خاطر من زایل گردید
وقت دوم از قابل هیچ وجه غایت و تربیت
 در من نشاید داشت و او را در جات غلبه
 باید رسانید و نامقبول را در آستان خود
 راه بندید و او را کرب الاتفاق در میان
 معات اشته با شدند بیکر شتول
 باید کرد امین و خوا سپه ای سر یک بدیشان
 باید رسانید و مع ذلک چون بنان چرخ شود
 توان ساخت و بخیرات معات که از مباشرت
 آن ضرری حادث نشود مشغول گردانید این
 معنی از همه اولی و احسن باشد
 در ابته ای که سلطان اب اسلان مراد از فرست

پیش رستم در خانه بود بر صلی نشسته اورا دینواند
 بر پشت نه و گوشه صلی بر گرفت در زیر آن
 کاغذی بود گفت بر کبیره بخوان برداشتم
 تقریر این فیه بود که ده تن از کتاب اتفاق کرده
 بودند بنام من نوشته و در ملک بس حیات
 پشما کرده گفت همه را خواندی گفتم خواندم
 گفت اگر آنچه نوشته اند بیان واقعت این عادت
 پسیرت تغییر کن بصورتی که من بعد امثال این
 صادر نشود و اگر خلاف واقعت این جماعت را
 هر یک بجای شغل کردن تا ترک میکارند و اشترا
 گیرند و بهیستم خود اشتغال نمایند دعای
 دولت او گفتم و پروردگار رستم و بعد از آن هر یک

از آن طایفه تبعی شغل کرد اسپهبد و دیگر
 امثال این هیانات از ایشان در آن کشت
 و چون در محفلت جانب مد از احیان رو آمار
 و زرا اسلف نقض الله تعالی عشره تم چمن
 بعض رسیده اکنون در محفلت جانب خلایق که
 و ابع حضرت آسمه یکا رندیک و دیگر بعض
 میگرد و رعایت جانب خلایق بنا بر جمع مصالح
 که در ادلی داغری و دوسین و عقبی نواید ثمرات از آن
 توقع باید داشت بدین ارشادات که
 و الشفقه علی خلق الله و چون بعد از تعطیم او امر الهی
 هیچ درجه از درجات چسبات مساوی شفت
 بر خلایق نیست بلکه جمیع آن در ضمن آن مندرجست

و بسان پاسبان شوق که از روی شغقت در حال مرین
 تامل کند و آنچه به سبب و آن باشد همان کوید
 در مقامات ایشان نظر باید کرد تا از غمده شغقت
 پروان آمده باشد و همه کس در ظاهر و باطن
 دولت او خواهند و زرا جعل الله سعیم شکو
 در از منته سابقه به وقت که قتیعی یافته ی
 البته سلاطین را بر محنت و لالت و نه بود و پی
 پهن آن رعایا را در فاهیت پر سر را نام نیکو
 وایش را ثواب جزیل حاصل گشتی **حکایت**
 زمانی که اب اسپلان عازم روم بود و بر پیم
 استعداده از رعایا بقتل مال معهود طلب داشت
 و نوپس ادراک ارتقاغات دور و مردم از آن جیب

رنجور بودند و در هر چپنکی میان خلق واقع گشته
 بود و پشته از پشته توفت می شد و نذر روزی
 در مجلس حکایت پاری و مردن میگذشت سلطان
 گفت در کتب بیه ناکزیرت بسیج بود و دفع آن
 منجیران کرد نه مال ناخت و نه جاده نه سلطنت
 و نه سپاه من محنتم اگر تدارک آن ممکن بود
 عدل و مرحتت در تاریخ با پستان خوانده ام که
 یک از من عجب زمو که تا تفتش احوال حسنین
 بکنند و بعضی او برسانند و کس سینه است
 که غرض او چیست و زرا دارکان ملک بدان قیام
 نودند و بعد از تحقیق احتیاط معروض کردند
 چون بر کیت و کیفیت اطلاع یافت اعیان دولت را

طلبند مود و گفت الحمد لله که در حسن انساب
اموال چند ان چنگ کشیده که اگر وقتی در ملک
ضرری حادث گردد و عیاد با الله دشمن وی نماید
و یا نهضتی ضروری واقع شود بستاند آن و آن
باشند اکنون را ده آن نوده ام که من بعد ضرر
بهیچ آفریده ز سپه شاهرکی از رعیت ضعیف
عاجز تر چو آب میشد و من بیند از شادمانی
چو آب شستم شمر یک از رعایا سپاه شمش
بوجه اکتب میامیدارند و زیاده بران
بجلیف اموال سلطان نیز ادا مینمایند شاهرکی
با نواع کفایت چون زراعت و تجارت و غیره که
مصلح میشت خود مرتب دارید بی تکلیفی و این نیز

این حکایت که در این کتاب مذکور است
از حکایات مشهور است و در این کتاب
مذکور است که در این کتاب مذکور است

از پیش بر داشتیم و بحضرت دستپا دم و
هنوز سلطان را باور نمی یافت و بر تصنع حمل
میکرد و تیغ بآن هر که منقطع نشد و تاثر آن
از باطن سلطان بیرون زفت و بدان جهت
مناقص با مور من لاحق شد اما ضررهای دشمنی
عداوت مطلقا از همه کس با همه کس نابارکت و
چون باز بر دستان عواقب زمیمه دارد
پس باز بر دستان بطریق اولی خصوصا با عجمی
که بر درگاه پادشاه بر ستند و ثبوت در بر جفا
باشند عرض و مال بباد دادن بلکه جان در
در خط اهلک محض دنت جو که اهل رفعت و
شان و عسکر مکان بر وقت حدت مزاج و شدت

احتیاج تمام محبتات و ذخایر خود ایش
 کند تا بر دشمن غالب گردد و آری اخیانچنان
 واقع میشود که باو شاه بران عداوت مطلع
 میگردد و غرض و قصد انکس تنه پس میکند
 آن دشمن بحال سعایت نمی یابد و چند روز
 در پناه این عداوت میماند بود و لیکن باخ
 لواقع نامرضی و نسیج نامحود دارد **کتاب**
 ابو العباس اسفرائینی را در ادب و ایل دولت سلطان
 محمود پس بگفتن وزارت دادند امیر علی جویش از
 مجاہد گیری داشت و از اقارب سلطان بود بقایه
 مستقیم و مستبر با خواجه ابو العباس مکارم و
 داشت و چون سلطان را خواجه بران مطلع گردانید

بود و مجتهد در مرغان از داخل بیدار آمدی
 و تنه کردی سلطان مستبک کشتی و آزارشی نمودی
 تا غیبتی که اگر کسی دیگر نسبت بخواجه انشای خط
 و خطی میکرد سلطان از سعایت علی جویش
 میدانت چون یقین شد که تاثیر بر پیر علی
 ترتیب نمی یابد مطلق ترک کرد و مشطه صورت
 می بود تا زمانی که امر خواجه بحد تنزل و وضع او
 بر حسب تنزل نزدیک شد و آنچنان بود که
 عال عالم بهاک فرستاد و در قیاس عجزه مبلغ
 نمودند و در محبت رعایا اسلطان نمودند و اکثر
 مالک بر خواجهی شرف کشت خصوصاً بلا و خراسان
 و عداوت آن شد اید قط و عیبتی حادث شد

که شرح آن به استسنا بیان کردند و کتب تواریخ
بذکر آن شوقست مقصود آنکه مالی که در بطون و تنون
ادراک با قلام اسپینا جمع کرده بودند چندی
برصول و حصول رسید و رعایا اکثره از اوطان
خود متفرق شدند و خواجه چون اوضاع مملکت
که در حصار انکار و در قیود تبیه خود ندانست
و خبر حال در عدم اتصال اموال متعاقب از سلطان
برو می رسیدند متحیر و مضطرب گشت و از
وزارت استخفا کرد و سلطان گفت برو
ظلم و حکمت منیر ما یم مالی که بهت سلم خود در مملکت
جمع کرده و وفات را و بدان مایل است بخراند و سنا
دار کار بسیر و ن رود و صحابه و بران خواجه

ادامی

ابو اسحق محمد بن اطمین که رییس پنج بود بهمن
شد و در آن فرصت شش کفاهه خواجه احمد
حسن بیان سلطان و خواجه ابو العباس سید
برو سخن بخواجه رسانید و جواب خواجه
بحضرت باز نمودی بعد از تردید پیا برقرار
گشت که صد همدار و دینار زر طلعتیم بدید
خواجه ابو العباس با دار آن شوق گشت و سرجه
داشت از صامت و ناطق و صنایع و عقار
و غیر ذلک که از مدت نیابت عمید الدوله
فایق تا زمان قتل الیرید بخوابان تا ایام وزارت
سلطان حاصل نموده بود با تمام پتیم کرد و
بعد از ادای آن مجبور عکایت عدم حاکمیت

و کجاست فقر و فاقه سلطان فرستاد بر حال او
ترچشم نمود و او را طلب فرمود و گفت اگر بجان و
سر من چشم بیاور کنی که دیگر معتدوری نماند پس
کسی متضرر نشد و نگذشت گفت اکنون این سوگند
یاد من کنم که زنی دیگر از اولاد محمد رم و اطفال
و ضعیفان تحقیق نایم و اگر رفتی باقی باشد پشیم
آنگاه چشم بیاور کنی پس مراجعت کرد و با ایمان مخلص
و انواع تهدید و تشدید معلوم کرد و محقری را سبب
تجزیه و تفرقه طفل را پیش کسی از محبت رب و آفرین
بدست آورد و بجنه انداخت و پستاد بعد از آن
بر باد شد و سوگند یاد کرد که هیچ ندادم
از عسل و خیار و نذر خلال این احوال مرقعه شکام

افساد و تربت زمان اظهار عفت و دوری چون
دانست که خواجبه ابو العباس چشم بیاور کرده
و حسب الاتفاق در آشنای آن امور سلطان بجا
و یار برسد آغاز نفقت کرده بود روزی بخت
پیش سلطان رفت و گفت مدت باشد که خیانت
ابو العباس مرا معلومت و سر وقت بر اطفال آن
اقدام سینمودم سلطان بر خشمش محمول شد
و بدولت سلطان جبرم و خیانت ادبی و ساطع
من ظاهر شد اکنون نیز چشمی بدین غفلت بگشاید
یا و نموده چرا که چند چیز از طوائف و طوائف
عالم که در بی حسنه این عدیل و بدیل آن نباشد
پیش او موجود است از استماع این حدیث

سلطان بغایت متاثر گشت و گفت اگر این
 قول بصحت معتدون کرد و ابو العباس پش چوب
 سیاست کلی باشد علی خویش و ند گفت اگر
 اظهار آن بمن اشارت نمائید اثبات
 سخن خود بکنم سلطان گفت بشرط آنکه ما دام که صدق
 قول تو ظاهر نشود بجان او دست ضزسانی
 بر نینوال قرار دادند و از پیش سلطان بیرون
 آمدند و درین وقت خواجه ابو العباس در یکی از
 قلاع محصور بود علی خویش و ند را درین صبح
 بلا و از حمله این ملوک منتهی بخبری بدست
 افتاده بود و قبضه آن از یاقوت زمانه
 بوزن شصت مثقال و از دغایین بنی پامان

قدحی سیر و زره که مقدار یکین شربت را
 ظرف بودی و از خوف آنکه سلطان بران مطلع
 شود از بیمه کپس مخفی داشته بود این سرور
 نادره را بقلعه برد و خواجه ابو العباس را بملوک
 خود سپرده و بعد از چند روز بحضرت سلطان
 آمده بخود قدح را همراه پیار و گفت بی
 تکلف و مبالغه و تعذیب و مضایقت این
 دو چیز پیدا شد یکی از جمله پلاکانت که
 ملوک منتهی بحضرت زیستاده بودند و او
 اخف کرده و دیگری بوقت عصر دغایین
 بنی سامان خیانت نموده اکنون فرمان چیت
 با او شده دیو طلب ما بقی واقع شود یانه سلطان

از غایت تغییر مزاج گفت این مرد و بنو نجشیدم
 بر صورت که خواهی باقی و جمعت در از و پس
 بر وصول رسان و سلطان بدیازمند میو باشد
 و آن چاره مظلوم را علی خویش و مذبح اعداء
 او سپرده در آن نقب لایات بر محنت حق بویست
 مراد از ایراد این حکایت آنکه عداوت را با
 اصحاب قدرت پایانی تا مرضی بل منبر جای
 بعین و مقصیت و الله الحافظ الرقیب
 جماعتی را چون کتاب غمال
 و از باب و اشغال و مقتصدان اموال و دیران
 و سفیران در حین تربیت و رعایت می باید
 داشت و بالضروره بمنافع ملکی و فواید مایه

با خودت رک کرد اسینه بل خطایشان ادر
 و حاصل ایشان انکشته و در وجود ایشان ملاحظت
 به چپانچه امر سلطنت بی امر او جنبه و واضح
 سیوف محال می آید منقسم وزارت بدون آن
 فزده مستغنی می نماید و مشکل آنکه عاقبت الاموال
 قوم جان در خطاست تا بعضی و مال بهر سپ
 و اگر فی المشل وزارت را هیچ تنه دیگر نباشد
 همین پسندست که نسبت جمعی این مستانید
 و تقویت و ترویج و تمشیت ظاهر باید کرد اسید
 و بصنوف انعام و اکرام ایشان را از فقر و شربت
 و از غر و بقوت و از محنت بدولت و از غم و شربت
 رسانید تا آخر و صد و استیلاک و استیصال

کسی باشند و اگر بر پسم ندره چپس و فایده
مرعی دارند و در معتمد مجانبت حقوق و مراقبت
حقوق اسپهراری و اسپهراری و زنده در یک
عند انفسهم ابداع نفاق و خلاف و ابداع شقاق
و انحراف نهند ممکن باشد که بعاقبت طایفه
دیگر محض نکند و ایش را بر فاش ترغیب
نموده بعضی معارضه رسانند و چون یک
کس در آن مقام آید کشته ایشان بعضی بطاسر
و بعضی بباطن او متفق الکلمه باشند خصوصا
جماعتی که ایشان را سابقا و مان بوده باشد
و یا محترجمانی بوضع رالف خود تصور کنند
و اگر ترائی نهند بخاطر کزد که چون نزدیکان

مقیمان و محرمات مقتله اعمال باشند این
خیانت تولد نهند و این همه ضرر و شر در وجود
نیاید بلکه آن طور صریح است چرا که اقارب و غیار
را با بشه مهمات ملک کرده اسیدن خطر دارد
اسندون از هر جانب و با بعد نمی پنی که برادر است
را بسبب مزیت اعتقد و که بر جانب امانت و
کفایت ایشان دارم بضبط ممالک سلطان مقرر
داشته ام و ضابطان و کامینان جمیع مملکت را
برایشان تقسیم کرده و تفحص حال هر طایفه
یکی از ایشان متعلق کرده اسیده تا از مصالح
مفایده ملک کما این بنفعی مرا متنبه گردانند
و پیش من ثابت که در رعایت نام خود و ناموس

بقدر محال ممکن مراقبت خواهم نمود لیکن حالا
به تیت تا حرم بزرگ را از زمین طالی واقع است
بواسطه آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد
بفرزند او سلطان محمود دهد و متشی مسینه و چو
که علامات رشد و آتش و دواش و غایل
جهانداری و امارات شش یاری از بر کبار
زیاده نشاید میفرماید و حرم بزرگ مطلقا
آزاد از تنج من میداند و یاد در غیب سلطان
مراد او بقتیر من میداند باری به حال
خاطری دار و محسوف و هر چند بر اطراف و
جانب میگرد و میخواند تا معین بمن آید
کند که موجب تغییر مزاج سلطان باشد

از اطلاق خاصه و جهات مخصوصه ممکن گفتند
سخا و طاعت پس با طراف مملکت امشد و پست
که مطلقا باج و خراج از همه کس مرفوع باشد
چچ آسیده بر کسی بختی بخند آلامین که حکام
مر موضح نگذارند که از اوقات یا نبیت ضحای
واقع کرد و چون این قاعده استمراریافت ایزد
تعالی بیکت آن ملک از میان خلایق مرتفع
کرد اسید چنانچه در همه روی زمین شش سال
بهکس متونی نشد و توان دانت که در عالم چه
معموری و آبا و اانی ظاهر شد چون حکایت بعض
رسانیدم سلطان منمود تا مالی که از رعایا
جهت تنیه لشکر طلب میداشتند از خنده اند

۲۴۵
۱۲۳

و متعوض رعیت نکشیده مراد از ایراد این سخن آنکه
وزیر احمد دل آشوب و غفلت و لغو از مفاصل شقاق
میشد بر عایا و برایار ساینده اند و بیگانه است آن
رعیت را آسایش و پادشاه را ناموس و خود را
دعای خیر حاصل گردانیده اند باری پشیمان
و تعالی حسن توفیق رهنیق شفق طریق این پند
نشینان پشیمان گرداناند و پس آید از نامدار
و اسب و ادب و زکوة از نام نیک بر صحن

روزگار رشت و محنت دارد

والله یرحمہ
قال سیدنا



